

بخوان خاف و از غم لها سطر + ناسخ و آتش و آب
بخوان لوقی لکین می رخ سنج آتش و آب



مطبع فقهی نو کشتی به طبع کجین مطبوعه
مطبع فقهی نو کشتی به طبع کجین مطبوعه

اطلاع - اس مطلع میں علم و فن کی کتب کا ذخیرہ سلسلہ وار فروخت کر لیے موجود ہیں قیمت مطول
 ہر ایک شاہن کو چھاپہ خانہ سولہ سکہ کی قیمت پر جس کے معانی اور مد خط سے شائقان اصلی حالات کتب کو معلوم کر سکتے ہیں
 ہر قیمت بھی دران سے اس کتاب کو مکمل کیج کر تین صفحہ سادہ میں بعض کتب وادین اردو و کلیات وغیرہ
 درج کر رہیں کہ میں ان کی یہ کتاب جو اس فن کی ادبی کتب موجودہ کا خانہ سے قدر و الزام کا بھی درجہ حاصل ہے

کلیات قراب - مجموعہ بہین چند کتاب ہیں -
 ۱- دیوان ۲- مثنوی عاشق صنف ۳-
 ۴- شجرہ قادریہ کلیات صنعت
 کلام شاعر مستند میان کلام الدین صنعت
 کلیات ناسخ و دیوان صفحہ اور ماضیہ پر شجرہ
 بلندی فکر شیخ امام بخش ناسخ شاعر مستند گھنڑی
 کلیات آتش - طبع از سخنور نامی خواجہ حیدر علی
 آتش گھنڑی ماضیہ ناسخ -
 کلیات نظام کلام سخنور خورشید نواب محمد
 مردان علیخان بہادر -

کلیات تسلیم جس کا نام تاریخی نظم از محمد علی
 نیتو خوش نگر کی زبان اور بلند خیال نقشی امیر السیاح
 سائر حضرت سید دہلوی

کلیات میر تقی عثمانی مستند مسلم الثبوت کا
 کلام بد نظرائی کو چھاپا -
 کلیات ظفر - کلام الملک ملک کلام چار جلدی
 ۱- جلد اول و دوم کیجائی
 ۲- جلد سوم و چہارم کیجائی

کلیات مومن خان - جدید الطبع اس
 کلیات میں غزلین عمدہ روایت و تلافیہ کی بھی ہیں یہ شخص
 بڑا نامی زبان دان شہرہ علی سید احمد غزلین کی مشہور ہیں
 مخالف عباس میں گائی جاتی ہیں بڑا نازک خیال شاعر اپنے
 زمانہ کا بہنو ہے -

کلیات وادین و اسوخت اردو

کلیات الشاعریہ خان یہ ترجیح طبع شاعر نامی بزرگ
 میر انشا اللہ خان انشا مخلص عمدہ قراب سعاد عثمان
 میں بہت مقرب حاضر جواب تھے

کلیات نساخ - عمدہ کلیات حسین نادر نادر شامل
 شامل ہیں

۱- شاید عشرت ۲- سخن شعرا - ۳- نساخ
 ۴- مرغوب دل ۵- دفتر ہمتیال
 ۶- گنج نوا سنج یہ ختمہ فیض ۸- قند باری
 ۹- زبان ریختہ ۱۰- قطبہ منتخب سبز جلدہ گری
 طبع و نادر مولوی عبدالغفور خان بہادر -

شاید عشرت فقط -
 سخن شعرا -
 اشعار نساخ -
 مرغوب دل -
 دفتر ہمتیال -
 گنج نوا سنج -
 زبان ریختہ -
 قطبہ منتخب -

کلیات سودا تصاید و شریات و وادین رباہیات
 از کلام تاج الشعر امیر از رنج السودا مستند کلام -
 کلیات نظیر الکرادی -

بیمارستان خانوادگی بیمارستان + ناسخ و آتش و آب
بیمارستان خانوادگی بیمارستان + ناسخ و آتش و آب



مطبع نقشی نو کشتی به طبع نگین مطبوعه
مطبع نقشی نو کشتی به طبع نگین مطبوعه

[illegible]

U16264

بسم الله الرحمن الرحيم

در بزم شهنشاه سالک کان ان مفاہیج شایک



١٤

[illegible][illegible][illegible]

[illegible][illegible]

نام آفری گرا بناری یسین کوسن تبار
 لنین که نادرین کوشه نگران کا
 توده خورشید و خلیج او تنگ نظر و بیجا
 بهار و دیوستان عالم بیا نظر و بیجا
 نظر آتشی همیشه حسن کا و فیض و ناسخ
 سیکو بی بدایانی ندای چاه و خندانکا
 مط

جیب و گلدان او و دیگرها را می رید و با یک
پوش بیل بین با عالم گفت بر باد کا
و گشتا چون اینی خون آلوده می رید که با
خمر قاتل می خورد آئینه می نو نا و کا
قدیم می نو نا می موافق بین قید نیست
کام نکلا ای جنون صدادی می نو نا و کا
کیون می نو نا و کا
یعنی هر دانه کولانم کولانم کولانم
سپهر می نو نا و کا
کس می نو نا و کا
قلقل بینا می نو نا و کا
پوش می نو نا و کا

[illegible]

کونی کای کیده پور و رنگت ساقه وینا
تغذای کیمی یک پچه کرد و هرگز نزن
غلش بازمی خون دلاری و پشم عاشق
برضا کرسن از شیرین کیم ترده کای کای
بی کیم که کس دینسان سالی سولی دیم
ای کیم که پخته این آب کیم که پخته فاده ویران
نصویر ناری سوج شیم کار و لانا سب
اداسه و دیوانه این آب و دوان کا
تر شیب جیب انگه سالی یو کیم سوان نوید
کیمی جو کانشانه و پخته ترده کای کای
یقین کور کیم که کیم که کیم که کیم
بود کیم که کیم که کیم که کیم
رک کیم که کیم که کیم که کیم
رک کیم که کیم که کیم که کیم
لکات کیم که کیم که کیم که کیم
جلا آئی کیم که کیم که کیم که کیم
براک کیم که کیم که کیم که کیم
و بان تنگ جاتا شوخی کیم که کیم
که چشم مورین چوب جاده و پخته آب
طکر جوتا کیم که کیم که کیم که کیم
نارای نیکو باندی کی قطره بیدار
گر خض

[illegible]

از نفس من دل جیگای تو می خور نشاد
ببیند و نگذارد سودان تو گم نشاد
بیاون یک دایم تعلق من به حسن تو از او کا
دیکه و غنای تو که منظره منین صیاد کا
بحرین ناله لبان بچه خال نشاد کا
تنگ آفرین من شسته من خال نشاد کا
بلای تو و تو او بار آشیان و غریب
ضنک دست غلام آشیان و غریب
سفره عالم خزان و زرد بوکا ایکن
رنگ بدو کا سار گلشن ایکن
عشقی که کرد و می کرد ایکن
یعنی آفرین کو سبب نام و ادب آفرین
دل سار ایکن و سبب نام و ادب آفرین
ایشته به موم تو ایکن و سبب نام و ادب آفرین
بهر تو ایکن و سبب نام و ادب آفرین
کام تو ایکن و سبب نام و ادب آفرین
عشق من ایکن و سبب نام و ادب آفرین
چو دل به سبب نام و ادب آفرین
سود تو ایکن و سبب نام و ادب آفرین
کمر بند تو ایکن و سبب نام و ادب آفرین

۱۱
 ۱۲
 ۱۳
 ۱۴
 ۱۵
 ۱۶
 ۱۷
 ۱۸
 ۱۹
 ۲۰
 ۲۱
 ۲۲
 ۲۳
 ۲۴
 ۲۵
 ۲۶
 ۲۷
 ۲۸
 ۲۹
 ۳۰
 ۳۱
 ۳۲
 ۳۳
 ۳۴
 ۳۵
 ۳۶
 ۳۷
 ۳۸
 ۳۹
 ۴۰
 ۴۱
 ۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰
 ۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸

عشق وصل یار از اگر دلت بیاورد
 دور میسر دل و آب کوسون تحمل بوی گل
 عشق کیسور ساسی که فقط دم کی نشستم
 مگر کی که قطعه یه دورت سسل بوی گل
 چشم غمت کحل نازان بود وقت حاجت
 دور شایان سلف کاسب تحمل بوی گل
 بیقرار ای که تحملی به من عشق کجاست
 سر سری تا که کجی میسر و تحمل بوی گل
 یاس خدن و سلیا انتظار یا بوی گل
 خانه یی حبشیا جان لذین تحمل بوی گل
 کس قدر به شوق رنگت حب لب لب تحمل بوی گل
 یه آن رنگین رنگ جا به کل بوی گل
 باقه از سیکردن بی دروغ دل بوی گل
 عشق کی سرکار و سیکردن دل بوی گل
 کیا نرکت بی بود دست من بوی گل
 آهین اوس گل کینلین اسفند گل
 دما و بختام از طردن ریشتم گل
 دلکوار یا در بوی عشق گل
 میرود لکوب و عشق کجاست گل
 سسل عقل و دود کادرم و بوی گل
 وقت

فانسی

یک پیر و عاشق و چو سیلکان کردیا
 داشت دل تنگ و تو خفته بهم کافانم هوا
 یار ابرو و کمر منظرنگان برگشته نهین
 بی کجی پیش کمان بر تو افغ خم هوا
 زیندی چشم جهان من غادر کلفتی هوا
 دوش پر بسب و زیلا جب آدمی بیام هوا
 میکشی ذوق ساقی من یار ابرو
 شرب و مانند اکل ناگوار ابرو
 حرف سحر کی برون کبیر بر ابرو
 ز سر و چو سیله دل و دوا بر ابرو
 آید چنگ کوب لب لعل عذار یار بر ابرو
 یلگون کوب بر لب گل بر ششتم هوا
 قاف و کوب بر لب گل بر ششتم هوا
 ده سیلکان زان کجی صاحب فاقم هوا
 منتین کر که احسان کرد من کجی هوا
 یام اگر تانی نظریا و شیشه خم هوا
 بسب جیس ای گل تو کز کز و کجی هوا
 بهر ستاره کجی فلک بر قطره ششتم هوا
 خلق کو مار عرق آلوده ز لایار سف
 او کابر اک قطره کام از فایانم هوا
 هوگی

مشت

خنجر من کف تو ز قور و کشتی هوا
 هم تو من کف تو ز قور و کشتی هوا
 دوش و سر و کمان کافو کافو کافو
 زخم بر لب و زخم بر لب و زخم بر لب
 یک لب و لب و لب و لب و لب و لب
 خجل من قارون کف و کف و کف و کف
 صبا و صبا و صبا و صبا و صبا و صبا
 شکر و شکر و شکر و شکر و شکر و شکر
 یک لب و لب و لب و لب و لب و لب
 خانه و خانه و خانه و خانه و خانه و خانه
 جلوه و جلوه و جلوه و جلوه و جلوه و جلوه
 صاحب جان بخش و بخش و بخش و بخش
 فک و فک و فک و فک و فک و فک
 دوش و دوش و دوش و دوش و دوش و دوش
 سوز و سوز و سوز و سوز و سوز و سوز
 جادون و جادون و جادون و جادون و جادون و جادون
 ماش و ماش و ماش و ماش و ماش و ماش
 نیک و نیک و نیک و نیک و نیک و نیک
 زنگ و زنگ و زنگ و زنگ و زنگ و زنگ
 سوزن ابل غار است کجی طریقه هوا

لاد

خنجر و دل تو کجی جبراح (غم سفر
 کفر من بر یاد حضرت مهتاب کرا کرا
 پایگاه آنگدن کمال سر بلندی شکل یار
 ماه نو کیم طرح جوهر بلندی شکل یار
 دیمان کجی جوهر بلندی شکل یار
 اشک کافو بر لب کافو کافو کافو
 گره صفی جایتها نه نیست من هوا
 کجی ر با یک جیب خا و جان دینام هوا
 خنجر اوس جیب و بر نازک مزاجی هوا
 کجی هوا کجی کجی کجی کجی کجی کجی
 یاد و ز رو و تیان و جلایا با اسفند
 دین و دل او راه رشک نه اعظم هوا
 یاد و جبر حسن من و فکری حیدم انی کجی
 موج زن بر لب یک تار استن کجی کجی
 آنگ بی طری اسفند و غ فزونی یار
 نغم بر لب رشک شمر کافو کام هم هوا
 کجی جیب و جیب و جیب و جیب و جیب و جیب
 چشم جوهر و عکس رخ کجی کجی یار
 جو شتم تو ز کجی او سکوا و قضا بهر دست
 دل سار از و دین ابی غیرت اسفند هوا
 کجی کجی

[illegible]

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰

[illegible]

فایده

دست اک مطرب پس از کوهن ناسته
 اب قلم بر سر گمان منتظر بودیست
 کم نینداید به زهر زلف یار کا
 کان کامونی هوا چهلادان مار کا
 گلای یکی بحرف هوشنگ نگاه یار کا
 هر گلی بر کعبه چاهام هم زنگار کا
 نای سر کوان دنون سودا زلف یار کا
 پیر نیان نیکیا جویج به دستار کا
 به چرخش شنگی باز دید یار کا
 چهره بر نقشه تیر و روزن دیوار کا
 نکا کبار مان اوس محبوب دیدار کا
 بخت به خوابیده باز دید دیدار کا
 بر تصور محاکم بهرم ابرو ممدار کا
 دل نینداید بهرم ابرو ممدار کا
 ابی جاز یون بغل بین میان تبار کا
 خاک کا بستر هر کس سایه دیوار کا
 گهلیا سون بر نظر بازی و ناخوشی و
 سیمین عالم شش زنگس بیمار کا
 دیو کا سایه اوتز جازای الزامی بی
 سوت تازی نین سایه تری دیوار کا
 اسقدر

سرفتن

فاعلاتن فاعلاتن
 فاعلاتن فاعلاتن
 وگاه هر فاعلاتن
 بجای فاعلاتن
 نیز آید

نیز آید
 نینداید به زهر زلف یار کا
 اب قلم بر سر گمان منتظر بودیست
 کم نینداید به زهر زلف یار کا
 کان کامونی هوا چهلادان مار کا
 گلای یکی بحرف هوشنگ نگاه یار کا
 هر گلی بر کعبه چاهام هم زنگار کا
 نای سر کوان دنون سودا زلف یار کا
 پیر نیان نیکیا جویج به دستار کا
 به چرخش شنگی باز دید یار کا
 چهره بر نقشه تیر و روزن دیوار کا
 نکا کبار مان اوس محبوب دیدار کا
 بخت به خوابیده باز دید دیدار کا
 بر تصور محاکم بهرم ابرو ممدار کا
 دل نینداید بهرم ابرو ممدار کا
 ابی جاز یون بغل بین میان تبار کا
 خاک کا بستر هر کس سایه دیوار کا
 گهلیا سون بر نظر بازی و ناخوشی و
 سیمین عالم شش زنگس بیمار کا
 دیو کا سایه اوتز جازای الزامی بی
 سوت تازی نین سایه تری دیوار کا
 اسقدر

ایک

کی سطر ایستنا بچول هر خند کا
 جگر اگر عطشی بهوگب گلزار کا
 جلیلا بلن کعبی عکس نینداید به زهر زلف یار کا
 ضعف در بخت نیایا استن یار کا
 عشق در زنگان ز جلیلا عشق یار کا
 بچول کی خورشید نینداید به زهر زلف یار کا
 دوش بهر ملا هوای یار چرخه زار کا
 میری اردن بهر حسن دست نیار کا
 هر کعبه طوطی نیکو بزمین یار کا
 ایک بی هون تو نادیده بهر یار کا
 حاشیه بهر وصف بهر یار کا
 هر دوش حلقه بهر یار کا
 هر کعبه طوطی نیکو بزمین یار کا
 حب دل در بین نینداید به زهر زلف یار کا
 میری در کعبه نینداید به زهر زلف یار کا
 لاکه شقه بهر اوس کا ناکل خند کا
 بر دی عالم بهر یار کا
 تو بهر دیش نظر آفتابی خوش یار کا
 شوق بهر کان رکعتین تری یار کا
 ماکو

۱۰

[illegible]

١٣

کمانی از چرخ سپهر بر سر
 رزق قسمت زین دگر آردم خوار
 سستی حاصل زین دگر آردم خوار
 تعجبنا حکم نین گرتی چو ی دیوار
 ماله قاتل را گر بمانک پویند
 اورم و مشوق را بیان ترغیم
 چو ل چو زار و کلاش بین
 کاکر شخس بنامین لا تار
 خطا رویار و ایند اول
 سبزی می هوا صد میسر
 گردیش خلق برودن گیسو
 کی بی تر تو هوا را
 ارمیم تری گرتی انکار
 رنگ او بر جان راوی
 یادین شری رقیب روی
 مرتبه عالی او نشان
 او بر روی رو کوی
 بگافن سپاه بیضا
 او نهاد دیوار کس
 اک قیامت بر علم تری
 نم

5/1

آباد
 نامو بکمن نین بین اکو کور کین
 زخم لیلین چرخیا چرخ گاه یار کا
 یاد آتی جو خند نین کاوش در گان یار کا
 رنج دیا کر کف یارین لعلنا غار کا
 اسی خون آواز دوزخ و خون غیب کر کا
 بوجھ او چو بانہ جسے سجود تار کا
 اب بین چکی جو بجلی غم میں راز کا
 یاد آ جا کجا عالم زلف میں ادب کا
 کا کوی میں فتنہ شیرین ادب کا
 کلام اس فریاد سیاقا کوا کوا کوا
 اس قدر خوش بختی انوین ہر اثر کا
 شکستہ سز سزہ ہر تری زلف کوا کوا کوا
 کیا عجیب خلقہ ہا سی چشم کوا کوا
 ہر تصور زندن اوس چاند کرم کوا
 دیدہ تصویر کی صورت کلمی غمی کوا
 اب نقشہ کر شکار سی طالب دیدار کا
 غفرہ ظلمات ہر شبکہ میواں کا
 زلف سی با اشان منہ دبان یار کا
 رات بھر مجاہد کجا با خدا اوس خوشی کا
 سیر کا کھون پیسہ اسان طالع سدا کا

اتر جائے اگر اگلے کچھ رنگ بہار
 بچوں اور جھانپنیں شری گویا ہمارے
 دیکھ اوقاف وہ بسے سون کیسے مال پر
 ہم نہیں ہر عیش کو عمارہ کوئی شکر ہے
 وصل کا اتر میں پہلو بہین انکار کا
 مہر راہ فوسہ شکل بد زلف شکر سے
 دیکھ دیکھ جو تیری ابرو حسن دار کا
 وہ جہان کتبک اوٹاؤں میں کیا کرے
 بسک شوق قتل میں بتراب ہوں بے یار کا
 لکھ چھٹا اعلیٰ حاکم نہیں تلواری کا
 معرکہ میں ہزاروں شک یوسف زندان
 کوئی جانان برنگان ہر مہر کے بازار کا
 تا کہ کب خواب نامی خیال یار میں
 میں بہت مستون ہوں اونویں یاد یار میں
 رکھ لیبارہ ہر اقل ترسی حلواری میں
 جسم عریان ہر اصناف فراموشی سے
 ہم سے جتنو کہتے تو کہ خلوت سے ہو
 جسم پر رہا ہر سایہ گری دیوار کا
 اوسکی

جبریل شمس

مستغنی عن ارکان آن

فَاعْلَامَاتِن فَاَعْلَامَاتِن

فَاعْلَامَاتِنَا عَلَمٌ

ناله

[illegible]

3

تایم

لطف تو گمان از این دو بخوار و بگوش
 بر صداه و دیوید که از دست تارنگ
 بگلیا بودید که تا سحر که هم بر گلیا
 و گلیا ممکن بنین تا سحر که هم بر گلیا
 سحر بر قطره و سحر که هم بر گلیا
 بعد ازین که بر زلف سحر که هم بر گلیا
 جادو سحر که هم بر گلیا
 کیا شایه با قند سحر که هم بر گلیا
 او سحر که هم بر گلیا
 آتش رنگ خاس و صاف آتش سحر که هم بر گلیا
 که دیا ایسا خند فانی سحر که هم بر گلیا
 چو برینا سحر که هم بر گلیا
 چو آتی سحر که هم بر گلیا
 گانه سحر که هم بر گلیا
 و یکیکه سحر که هم بر گلیا
 مود و دیا لکل سحر که هم بر گلیا
 تنگی سحر که هم بر گلیا
 شکست سحر که هم بر گلیا
 آید سحر که هم بر گلیا
 مین

کوشش

و گاه است فاعلات
 بجای فاعلین می آید

مطالع

وصل کی غیب رنگ گردون توید گویا
 شام سیر اورد و جویبار سحر گویا
 عیسی مریم و لعل رو بود سحر گویا
 روم و یسای حسن سحر گویا
 غلام سحر گویا
 دل بهار و پیشتان ده سنگ سحر گویا
 اوس شه تو بانو جیب سحر گویا
 استعد و شاه عالم سحر گویا
 شسته تر و عشق دل کھیدا و حسن یار سحر گویا
 او و دگر ای سحر گویا
 منتخب تو دگر ای سحر گویا
 صادر تر است که چهره سحر گویا
 آب کو سحر گویا
 که گویا سحر گویا
 نو سحر گویا
 غیبش

آباد

مطالع

او کی نظر و بین سبک بود که از دگر
 دوش یاران بر بنیاد هجرت محمد اراکا
 جبرین نهان نظر سحر گویا
 یک پند یار مال خطا سحر گویا
 دستان جیب غیب سحر گویا
 بوفش تدارک سحر گویا
 سکی صورت که تصور تو جیب سحر گویا
 داغ سوزان سحر گویا
 جلگه آو و سحر گویا
 رنگ سحر گویا
 داه سحر گویا
 او که سحر گویا
 جیب او سحر گویا
 رقص جانان سحر گویا
 آسمان تو زین سحر گویا
 صاف تر از نقش سحر گویا
 جیب سحر گویا
 کاغذ باد سحر گویا

ناتج

بالکلیت جو کہ میں ادنیٰ لطف و ہمدردی
 غاری کی اوچے گویا شہ عبادت متاب کا
 دید قاتل و درون کی گوہری اندر اس
 ہون بہت ممنون احسان خیر و نیک
 اتنی ہی عاشق کو لذت وقت مشتوق بین
 اختیار کی جہاں سرخاب و سرخاب کا
 کیا گداز دل میں ہو جانی ہر عادت طبعی
 دیکھ لیتے ہیں ہر جہاں آہن آہ کا
 ہون وہ گریبان بعد مدد از لہر افرا
 گرد باد و دیر یقین علم کو ہر دہانہ
 عارف و فاضل و دیوانہ و ادب آموزہ
 بالغ گردن کشی و انفسا جہاں کا
 عکس پڑتا ہے جو تیرا آئینہ میں بیشتر
 اضطراب اسو سطر عاید ہا عجب کا
 چوراء عدا پر کھی کر سکتا نہیں ترک وطن
 دیوان آنی جو فاسق وقت اجاں کا
 کوئی لکھتا ہوں اگر مضمون دل بستا
 ضامین ہوتا ہے عالم ہادی و آہ کا
 اوستی جو پوچھا بیستار و عالم آباد
 نیلگار و مال گویا جادو ہستاب کا

یوش

مشت

بیشل چو گیا جو تو تصور ہو
 کھینچا ہو اسکا ہر طرف جان کا
 دنیا کی فراخی میں نہ کھینچے نہ بیا
 وقت میں نہ کھینچے نہ بیا
 لطف و دو جان حسن و زور جان کا
 عجب ہو برنگ تو بدین و زار سر کبیر
 جانب مہر کوئی عشق کو چھینچا نکا
 از زمین و آسمان و آواز سر اسے
 بنیاد و فساد و کئی ہر جان زندہ انکا
 انجانہ قیامت ہر جان چھویش
 پیر پیر جوانی کر کسان چھویش
 اب اپنی غزل خوانی و غزل بر غزل
 دوستی و دشمنی کی فزونی و فزونی
 بر زمین بننا غضب پر گاؤ کو قصاب کا
 تک و تک اسقدر اوس قاتل اجاں کا
 بند آؤ کو لکھنا ہو گیا مہتاب کا
 روز و رات کی جہاں و جہاں قاتل اجاں کا
 چاہیے دست و پا کو کھانا میں مولا
 سرتاب و شمشیر قاتل میں مولا
 بازی چھینچو نہ بیا فادہ قصاب کا
 وقت

ماہر قی ہے گلشت میں تہمت و پیش
 پھر جاتا ہے نظر و بین قدادی سر و دور
 خیران میں یک اسکو سو اور کسین ہم
 اندیشہ باطل ہر لقب تری و ہانکا
 گیداد میں ہر تو کھینچے یاد کم ہے
 مجموعہ ہر دل پہن میں کی ہم دنگ
 کرتی بھی او قحطی ہر بینان و تری
 عقدہ کچھ بھی کھلت نہیں اس زمانہ کا
 در عارض گل رنگ تہ سہاگا مراد
 در شربت دیدار و ادب و اخلاق کا
 زائد کھڑا کرنے جو و نکا کر ہے
 جلوہ نظر آجی اگر حسن و قبح کا
 ہوتی نہیں در جان و در جسکی ملاقات
 دل و دست ہوا ہر مراد و دشمن کا
 مہر و مہر طر اندی جو آئینہ مہر کا
 عالم تہ آما و طر ہر روان کا
 دیوان ہر شب مجھ اوس غنم ہنکا
 ہر گتان ہر ایک پر وہ دیدہ و خوب کا
 اسقدر اہمیں سہا میں اگر بستا بیان
 ولین عالم ہو گیا ہر معدن سہا کا
 ایک

خواب می بین نظر آتاده شب بیدار
 سوخته حسرت دیدار نه سوخته ندیا
 خفته بخت کی کیا که جز خواب هم
 هر که دیده بیدار نه سوخته ندیا
 که جهان کو تر جز بیدار نه سوخته ندیا
 یا دامن زلف کی سواد که مجو دولتی
 بهرین مجو شب تار نه سوخته ندیا
 بی صفا و گلا که نه سیرا هر صبح
 سبک تار نه سوخته ندیا
 حشر تنگ و عده دیدار نه سوخته ندیا
 کافی کس او سکوشت که بودی شربکا
 بر هر قدم پنهان ساق خواب کا
 نقش قدم من طور چشم پر آب کا
 کشته منیر و قامت و عارض کو که کا
 یلا که سر و پهل کلا که گلاب کا
 و بگو جواد و زلف پرمایه دل غول
 هر تا که وقت شام غریب آفتاب کا
 هر صبح

خواب می بین نظر آتاده شب بیدار
 سوخته حسرت دیدار نه سوخته ندیا
 خفته بخت کی کیا که جز خواب هم
 هر که دیده بیدار نه سوخته ندیا
 که جهان کو تر جز بیدار نه سوخته ندیا
 یا دامن زلف کی سواد که مجو دولتی
 بهرین مجو شب تار نه سوخته ندیا
 بی صفا و گلا که نه سیرا هر صبح
 سبک تار نه سوخته ندیا
 حشر تنگ و عده دیدار نه سوخته ندیا
 کافی کس او سکوشت که بودی شربکا
 بر هر قدم پنهان ساق خواب کا
 نقش قدم من طور چشم پر آب کا
 کشته منیر و قامت و عارض کو که کا
 یلا که سر و پهل کلا که گلاب کا
 و بگو جواد و زلف پرمایه دل غول
 هر تا که وقت شام غریب آفتاب کا
 هر صبح

خواب می بین نظر آتاده شب بیدار
 سوخته حسرت دیدار نه سوخته ندیا
 خفته بخت کی کیا که جز خواب هم
 هر که دیده بیدار نه سوخته ندیا
 که جهان کو تر جز بیدار نه سوخته ندیا
 یا دامن زلف کی سواد که مجو دولتی
 بهرین مجو شب تار نه سوخته ندیا
 بی صفا و گلا که نه سیرا هر صبح
 سبک تار نه سوخته ندیا
 حشر تنگ و عده دیدار نه سوخته ندیا
 کافی کس او سکوشت که بودی شربکا
 بر هر قدم پنهان ساق خواب کا
 نقش قدم من طور چشم پر آب کا
 کشته منیر و قامت و عارض کو که کا
 یلا که سر و پهل کلا که گلاب کا
 و بگو جواد و زلف پرمایه دل غول
 هر تا که وقت شام غریب آفتاب کا
 هر صبح

تیرہویں شعلہ دیو لوگوں کی غالی کنہار
گوشت خور گزدر کمان میں ہو تیر شہاب کا
ہر شاخ گل میں کوئی باغ میں ہے قصد سیکشتی
نامتوح شہر آب میں شہنشاہ ہر جہز تہ کیا
محنت آفتاب نہیں ہاں ایک آہ تو کیا
بجز رمل نہیں

بجہر ریل ٹرین حکومت اراکان

[illegible]

ہو جو شک و شبہ نہ ہو
 کہ جسے سلطانہ دوم ہماری کتاب کا
 کسی گل زنگ کیا ہو کہ جو عکس پر
 رنگت میں گل بھی شمع کا گل و گلزار
 ہر شب خیال نہ گس یار یار
 آج کل سنہ حال کسی تینوں جو ہوا
 آبا و اجداد میں محو کیا سو چین گریز
 وہ رشک باد ہم بودی آفتاب کا
 رکھ چھو پائون دشت میں نہ تیرا
 بات نہ فانی دیکھنے دینا سو اسکراد
 لاکھ کی تاکید دیا پائون زونہر اوٹھا
 او سکا دیر پیچھے کہ گزرتے میں شش دروٹھا
 صد میرا زونہر کی ناز میں سرشار
 فینش بار ہی کا ناز نہ میرا سارے
 رعب الفت نہ دامن گیر اوٹھا
 دل کر ایسے ہم پسو کہ اوٹھا
 دیکھ کر حجاب ابرو سر ہوا سجدہ کو خم
 دھیان کہ جس کا ہوا دست دعا کرتا
 ہی اوٹھا لکھون ہی دے دیکھ کر
 ہو گیا محشر اگر وہ غنہ محشر
 نہ تو دی

۲۰
 ۲۱
 ۲۲
 ۲۳
 ۲۴
 ۲۵
 ۲۶
 ۲۷
 ۲۸
 ۲۹
 ۳۰
 ۳۱
 ۳۲
 ۳۳
 ۳۴
 ۳۵
 ۳۶
 ۳۷
 ۳۸
 ۳۹
 ۴۰
 ۴۱
 ۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰
 ۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰

بهارستان خوش

نایب

آتش

قدم ایثار کار کن بود که او را که نکر
 تر بود بر روی چرخ شعل عین سانی کا
 صاف سیلکها در میدره و غزل شری
 باقرین چنگی جوینده بودی آواز تنگ
 صحن گلزار است میدان صفت آرائی کا
 بسته و کجا چرخ ای یار هوا و دیوانه
 به تشاشتری هر یک تشاشانی کا
 سیزده نگونی به فاک مقرر نایب
 سیزده نگاب سیل آوار نظر گانی کا
 بیشتر سر سیمان بودی این سلطان پیدا
 کفایت که وقت سوال بودی و دندان پیدا
 بود که در فن هزاره ای گل اندام آیین
 اسیر تو خاکس بودی این گلستان پیدا
 او شب جمعه اندوه و دست فریاد
 صبح عشر نوتا پاک که گیان پیدا
 خار غم بین دوزخ بهمان بین که ساری تر
 سیری تربت هم بودی غل غیلان پیدا
 گر نین و ده بری کیون به بجهو کا هم
 که صفا تو که فاک و اسان پیدا

صبر سرین لاکون می کلافت
 باز بون صفون جوق یار کی غسانی کا
 وزدگانی از جبهه و دربار کجاست
 لکن لوت و سائل چون سیجانی کا
 جلیب پیکان کا احوال سنا برین
 پایوت بهیجا اراده بودین
 جونی جنت بهیجا کجاست
 شک بارانها من بایب کجاست
 ده تشاشتری من به تشاشانی کا
 آه کونکی آه که دم لک تشاشانی کا
 کسر صول و شنی کونکی دزدانی کا
 کونکی قافل نین دیو اوری کا
 بیجا زنجیر کونکی صدا آبی کا
 غنیمت خورین تر حال بر سودانی کا
 آه بی کونکی کجاست بیانی کا
 آه کونکی کجاست کلام
 بیضا کونکی کجاست کلام
 شمع البت که بر روی کجاست
 شمعین قافیه بیانی کجاست
 آه اراده تر بارادیه بیانی کا
 وقت

پیر و یار می هتایب کصورت روشن
 کون سنا و زینوشم تشاشانی کا
 هم جوید نام این الفت بین کجاست
 یاس است که کسی عشق بین زوای کا
 پیر یار کونکی یار زلف کونکی
 دور سودانه بودی اس تری سودانی کا
 یادون اس تری اس تری سودانی کا
 آب خدا حافظ و نام دل سودانی کا
 کون قیدین بهت بین سودانی کا
 خوب لوینک از عالم تشاشانی کا
 دیکه بوجوی که او کونکی دزدانی کا
 شتر کاس کونکی دن شب تشاشانی کا
 لطف آبا و نین قافیه بیانی کا
 همسرای ابر تو کونکی گریان پیدا
 کس از ترک کجاست کجاست پیدا
 تر کجاست کجاست کجاست پیدا
 کجاست کجاست کجاست پیدا
 بال پیر و یار تشاشانی کا
 پیر و یار تشاشانی کا
 پیر و یار تشاشانی کا

30

تا نسخ
 چشم خدیو کو کمان آمد و شدگی کا
 آگاہی کی بند ہو کر چو جان پید
 صدید و لگو جو پوزا از سوزان و کلم
 سنگ می پوز آتش میمان پید
 جہیل سنگ سار بر سر شوریدہ ہے
 سنگ کسار بر بلے غار پیا پید
 ہو کر یارون کو بلے غار پیا پید
 ہون میں یا گیا غیر کے دکا و رکا
 کی پرورد ز قاضیت دران پید
 لایق آتش مع ازل میں بران پید
 کہ ہوا انقضی دل سیز میں بران پید
 اوس پیری و کو جو ارسال کران پید
 بیضہ سورسی کو مرغ سلیمان پید
 اس طرح خاک سوزہ جبرہ پید
 عظمت شب سحر جیسو تہا پید
 تو ہر خوشی تباری میں تینیاں جہان پید
 تیر کی پر تو ہی ہو اگر کہ کھان پید
 بار بار و نا اوسی جائد کو میں ز کچھا پید
 آگاہی کی بند ہو کر چو جان پید
 آشیان میر چین میں جو گاہی کر
 پیچہ تراغ کر ہون خوشی جان پید
 شادی

3

[illegible]

10

[illegible]

[illegible][illegible]

نامحرم

در دهر عشق کاسه است که سیمای او ترا
 چنانکه چشم من از آتش سودا او ترا
 در دهر سوختن چو بخت نشسته صبا او ترا
 ز قوت و ز تو هوا عشق کا و دیا او ترا
 در دهرین جو بودان تو بدینان تو
 ز قوت می بجو اگر که ریا کاه او ترا
 چاه یوسفین کی خط و رسانی پیدا
 کیا عجب بود و تو نام من بهار او ترا
 بیشتر که او پرستی و دیا او ترا
 طاق پیغامی کی که آمد او ترا
 دین پار کا بهشتی تصور این
 شیشه دل من پرستی تو غدا او ترا
 سر رکشای طبیعت کو کلام بشیرین
 سن و سلوا می یافوی گویند او ترا

عشق

در دهر عشق کاسه است که سیمای او ترا
 چنانکه چشم من از آتش سودا او ترا
 در دهر سوختن چو بخت نشسته صبا او ترا
 ز قوت و ز تو هوا عشق کا و دیا او ترا
 در دهرین جو بودان تو بدینان تو
 ز قوت می بجو اگر که ریا کاه او ترا
 چاه یوسفین کی خط و رسانی پیدا
 کیا عجب بود و تو نام من بهار او ترا
 بیشتر که او پرستی و دیا او ترا
 طاق پیغامی کی که آمد او ترا
 دین پار کا بهشتی تصور این
 شیشه دل من پرستی تو غدا او ترا
 سر رکشای طبیعت کو کلام بشیرین
 سن و سلوا می یافوی گویند او ترا

مهر باد

در دهر عشق کاسه است که سیمای او ترا
 چنانکه چشم من از آتش سودا او ترا
 در دهر سوختن چو بخت نشسته صبا او ترا
 ز قوت و ز تو هوا عشق کا و دیا او ترا
 در دهرین جو بودان تو بدینان تو
 ز قوت می بجو اگر که ریا کاه او ترا
 چاه یوسفین کی خط و رسانی پیدا
 کیا عجب بود و تو نام من بهار او ترا
 بیشتر که او پرستی و دیا او ترا
 طاق پیغامی کی که آمد او ترا
 دین پار کا بهشتی تصور این
 شیشه دل من پرستی تو غدا او ترا
 سر رکشای طبیعت کو کلام بشیرین
 سن و سلوا می یافوی گویند او ترا

کسی حالت میں مجھ کو خوش کر کے کلام
بار دامن سے اوکھٹا کر جو نشانہ اور ترا
آئین کا یہ آو کھٹا کر نہ کیوں میری
تینیں پر شاہوں کی سی کشاں اور ترا
یاری نظر وین کی سی بھی نظر پر شاہ
نور انست کی گلستان تک و وضعت مانگتا
رنگ و دھل کی اور ذری اجازت مانگتا
آگشت آرزو کی آبر و میری رہی
برق و گرتی جو میں باران جنت مانگتا
اس گنہ پر مستقیم و وزخ میں جھکو دلتا
کوچہ جانان کی ہوئی گریں جنت مانگتا
جو تری اونگلی کی فراق سے وہ شمع طرز
تو اگر ہوتا یہ بیضا سے بہت مانگتا
یہ پتھر میں زہ جھکو دلتا ہی بعد ذبح
موت سے ملتی تو اور اک دم کی ملت مانگتا
جو لہجین نہر لہلہ جھکو دلتا آشتنا
گر میں حال ترغ میں بھی جہم شربت مانگتا
غیر خست لیکیاں سے کوئی کیا پڑنا
آسمان سے کس توقع پر میں دولت مانگتا
ما تھ

مجلس
خان گل بسوی آتش (موصوفه)
خون زری آگه بنین او بیل شیدا آوز
مجلس
ایکدم فرصت چوین گزینت گن
دیدم از نوح کو طوفان کی طفت گن
شکلی کردی چو شاف و منور مجھے
آب آسن شمس رایتی طلالت لکنا
یاران بلاس چو کئی کشت انجمن
کیا دستان دعا و ابر رحمت لکنا
در نکلنا چو نین امرست و بار بار
کاش خرابیل جی تیری جی صوف لکنا
گشتا حاضرین کو کیا سخن بین
داغ دکتا حاضرین کو کیا سخن بین
چادر گل پیچ بادین سخن بین
دوسرا چو زبانی بین سخن بین
چو بین چو زبانی کفن بابا چو خلعت لکنا
برسن عالم فریاد غر ایل سخن
شع بادین کیا بین حیات لکنا
ارکری خاک پر و و صیدان کشت
چین اگر ادرایک وقت آگشت
روز شب

به گوئی نشی بر بنی من پر کز فلک ناز
 خوش بودی غم سحر او یکجا جیره او ترا
 بن یکپور کا خط هر یکا ایسا بیان
 بری او نگی سز نشانی کا نه خط او ترا
 خطو تحریر یک وصف کرمین بین در
 چرخ سنا می که پیوسته ز کوغنا او ترا
 چشم خوینار و کمانی از تلام آید
 بین سمجست هون که گو یاب وریا او ترا
 ای کفر جانی ده محبت وریا او ترا
 دم نعل جانی از اینگونه اجازت مانگتا
 در غلبه ز بزمین برگشته قسمت مانگتا
 چرخ جاکرم پیوسته تا جرات مانگتا
 گر سکنز کی طر هو ذم و سخت سیاه
 بیفت کشور پیوراکرمین کین غنت مانگتا
 سر خالکسین کز بون کر تو دم بر فراز
 نقش با کرمین کر تو دم بر فراز
 یکدم بالین کر او طبع جانور شکست
 جان جانی دعا یار وقت مانگتا
 عشق قدین گز زبان شست ویا مانگتا
 تر نو طوق و شمشاد وقت مانگتا
 بخت

[illegible]

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

سن بین نیاب ای ماه و دهن اوس ماه کا
 جولہ ہوا یہ لوگوں کو نیکو کر جاہ کا
 دل ملتا ہے نہایت سوز و غم کر جاہ کا
 افکار و دین کو شرمناک ہر شعلہ آہ کا
 بچ بچ نیکون سمجھون میں وعدہ و پست و شکا
 کذب ہر خالی ہے ہر آریہ کلام اللہ کا
 سامنا ہے کرین کیا منہ ہر دہر و ماہ کا
 ذہن ہر مانس سو اتری بجلی گاہ کا
 ہنر و علم کی طلسم سن کر ہر برعیان
 دور کب ملن ہر شعلہ ہر غمناک گاہ کا
 زندہ ہر گریک ہر شعلہ ہر غمناک گاہ کا
 ہر یہ نقشہ تیرا گراہ و سر در سیف
 ات بھر تیرے چمکے ہیں گراہ و سر در سیف
 عیان روزن ہر گریک ہر غمناک گاہ کا
 اکسار ان محبت ہر گریک ہر غمناک گاہ کا
 مٹا کی ہو ہر گریک ہر غمناک گاہ کا
 میں چاہہ وقت کار و دل خالی کیا
 ہر گریک ہر غمناک گاہ کا
 ہر گریک ہر غمناک گاہ کا
 ہر گریک ہر غمناک گاہ کا
 ہر گریک ہر غمناک گاہ کا

نایب

مشتی

بازار

کیب جادی فکر می بود و سودا کار بود
بان تنی که در زمین ناسته می بود
دست دل چون بین دیوانه می بود
چشم از بینیکیا حلقه هر اک نه خبر کا
سایه گلشن بر اگر پشته و فحشه دیگر کا
هو هر اک فحشه بین عالم غریزه تصویر کا
بهر خوراک نامش زبان کوه و دشت و کوه کا
سرخ کوکوتان بر دوش ترستم گلیم کا
نار و آب با خون کین اکثر بود و دگر کا
میر می میگرفت و عالم کا غری تصویر کا
پهل جابقت می بدیده بر دوش تصویر کا
هر چه در دوش می بدیده بر دوش تصویر کا
بر سون گذر می گسان خاک و دگر کا
هر کار و دهن در بیان صد باطنی تصویر کا
نار و آتش بر پشته و عالم کا تصویر کا
دگر کا یک بال بود و دگر کا تصویر کا
کام منظر جان بدید و دگر کا تصویر کا
شکل و دگر کا تصویر کا تصویر کا
یا قیامت آفرین چه بود و دگر کا تصویر کا

عالمی که در زمین ناسته می بود
دست دل چون بین دیوانه می بود
چشم از بینیکیا حلقه هر اک نه خبر کا
سایه گلشن بر اگر پشته و فحشه دیگر کا
هو هر اک فحشه بین عالم غریزه تصویر کا
بهر خوراک نامش زبان کوه و دشت و کوه کا
سرخ کوکوتان بر دوش ترستم گلیم کا
نار و آب با خون کین اکثر بود و دگر کا
میر می میگرفت و عالم کا غریزه تصویر کا
پهل جابقت می بدیده بر دوش تصویر کا
هر چه در دوش می بدیده بر دوش تصویر کا
بر سون گذر می گسان خاک و دگر کا
هر کار و دهن در بیان صد باطنی تصویر کا
نار و آتش بر پشته و عالم کا تصویر کا
دگر کا یک بال بود و دگر کا تصویر کا
کام منظر جان بدید و دگر کا تصویر کا
شکل و دگر کا تصویر کا تصویر کا
یا قیامت آفرین چه بود و دگر کا تصویر کا

چشم از بینیکیا حلقه هر اک نه خبر کا
سایه گلشن بر اگر پشته و فحشه دیگر کا
هو هر اک فحشه بین عالم غریزه تصویر کا
بهر خوراک نامش زبان کوه و دشت و کوه کا
سرخ کوکوتان بر دوش ترستم گلیم کا
نار و آب با خون کین اکثر بود و دگر کا
میر می میگرفت و عالم کا غریزه تصویر کا
پهل جابقت می بدیده بر دوش تصویر کا
هر چه در دوش می بدیده بر دوش تصویر کا
بر سون گذر می گسان خاک و دگر کا
هر کار و دهن در بیان صد باطنی تصویر کا
نار و آتش بر پشته و عالم کا تصویر کا
دگر کا یک بال بود و دگر کا تصویر کا
کام منظر جان بدید و دگر کا تصویر کا
شکل و دگر کا تصویر کا تصویر کا
یا قیامت آفرین چه بود و دگر کا تصویر کا

خاسته

و در یکی از روزهای پیرانان بر سر درخت
 بنیادی ایستاد و در شاخه های آن
 ترانه های نو را می خواند و در میان
 ترانه ها می گفت ای دلبر من
 چرا دیداری بر این عالم من
 پس ای سوخته ترانه ها را در گوش من
 بگو تا من بدانم که در این عالم
 چه خبر است و چه می گذرد
 و در یکی از روزهای پیرانان
 بنیادی ایستاد و در شاخه های آن
 ترانه های نو را می خواند و در میان
 ترانه ها می گفت ای دلبر من
 چرا دیداری بر این عالم من
 پس ای سوخته ترانه ها را در گوش من
 بگو تا من بدانم که در این عالم
 چه خبر است و چه می گذرد

مژگن

و در یکی از روزهای پیرانان
 بنیادی ایستاد و در شاخه های آن
 ترانه های نو را می خواند و در میان
 ترانه ها می گفت ای دلبر من
 چرا دیداری بر این عالم من
 پس ای سوخته ترانه ها را در گوش من
 بگو تا من بدانم که در این عالم
 چه خبر است و چه می گذرد
 و در یکی از روزهای پیرانان
 بنیادی ایستاد و در شاخه های آن
 ترانه های نو را می خواند و در میان
 ترانه ها می گفت ای دلبر من
 چرا دیداری بر این عالم من
 پس ای سوخته ترانه ها را در گوش من
 بگو تا من بدانم که در این عالم
 چه خبر است و چه می گذرد

بهارستان

و در یکی از روزهای پیرانان
 بنیادی ایستاد و در شاخه های آن
 ترانه های نو را می خواند و در میان
 ترانه ها می گفت ای دلبر من
 چرا دیداری بر این عالم من
 پس ای سوخته ترانه ها را در گوش من
 بگو تا من بدانم که در این عالم
 چه خبر است و چه می گذرد
 و در یکی از روزهای پیرانان
 بنیادی ایستاد و در شاخه های آن
 ترانه های نو را می خواند و در میان
 ترانه ها می گفت ای دلبر من
 چرا دیداری بر این عالم من
 پس ای سوخته ترانه ها را در گوش من
 بگو تا من بدانم که در این عالم
 چه خبر است و چه می گذرد

20

[illegible]

100

[illegible]

یا کسان نفیس

یا گو گمان نصیب کردی یارین تو کو کسان
صورتی نهی و وصل هوا عجبی تو کو کسان
اک آن میں عدم آرزو نیکو چشم گل
کیا اعتبار آرزو اعتبار کا خوش
زلف و راز و بر و خفا و چشم و لب
یار ہوا ہون میں تو انداز چشم و لب
دلین کبھی نہ گرد کردت میں چار کا
اس آئین میں کام نہیں آتا عباد کا
آنکھوں سے راہ آئی دیکھی نہ جائیگی
صد سے نہ آدھ سے کس کا شب انتظار کا
گم گمان وہ ہیں کہ بعد فنا بھی بزرگوار
عالم پر دوش باد پر آئے عباد کا
اوس سر و قد کا پست گایا لوسیرا
تو شاید ہو پھل بحر نور ہوا
میا و دل کا رستہ ہوا دوسرے پھنسی ابل
رستہ نہیں یہ یاد میں جس دیار کا
سر قلم کر دینا ہم شغل اوس قوت نر کا
ابر و دوسرے کام لیتا وہ قوت نر کا
فرہنگ کی سی تیرے قوت کا دھن گیس
لوتی ہر طاقت تو تو زلف بنا دینا
پیشہ

4

١٠

نا لکھ
 اگر اہل دعا کو تو ایسا ہے کہ ہرگز نہ مان
 کہ یہ میری بی بی ہے خاک کا چٹا رہ گیا
 فوق سب ہمارا دوسو غلاب ہجو کا
 لکھ جان دیکھنا عشق کا تھارہ تھا
 پہلا سپاہ کیا کتب میں جیب تھوڑی
 دل را اوسدن بھی ہر عشق میں کچھ تھا
 کہتے ہیں لڑکیا لڑم مچ ہار سے
 کو چاقول میں ناخ نام جو بیچارہ تھا
 ہجر میں شبن مخدوف ارکان ان
 فاعلان فاعلان فاعلان
 مطلع
 گویا بی بین ہوا عشق وین شبنم کا
 عالم بے بسی و بین جو وین شبنم کا
 خاک ہوئی بے بسی اپنی تھالی نظر نے
 خاک ہوئی بے بسی بیکر شبنم کا
 گور میں بھی دیکھان کر شبنم کا
 سنبھل گیا دیکھن شبنم کا
 نام رکھا بے خیال شبنم کا
 بھر میں کر کے بجا شبنم کا
 باعث دور ان سرور و شبنم کا

۱۳۰

جان شیرین از نو شیرین می شود
 و کوی یار با هر کویان بیچاره
 حالت و کلیات کرنا کسی درین توکیا
 عشق من اگر مصفا و خالص
 به هوا ظاهر و باطن و چون نسیم
 به باد روانه شود و چون نسیم
 حال اینها در صفت این جود
 سینۀ دگر خفا عمارت و درین
 کوچه قاتلین جیب شوق و شاد
 سر نه خفا کون بهانی بزم
 نوام خفا و سین برافروخته
 شوقی خفا در صفت این جود
 نشان عشق اولیای و کوار
 تا خلق تا قبل و تا بعد
 اهل عالم در پیشگاه
 آدم و زینک و جبین
 کشته اک عالم در پیشگاه
 استخوان و زینک و جبین
 در چرخ عالم در پیشگاه
 و در چرخ عالم در پیشگاه
 و در چرخ عالم در پیشگاه

45

[illegible]

20

کتابخانه
 راجعت فیضیادین و فیضیادین
 پیرانی مالک بیایا کا علی ایام
 بر این من محدودت اریکان
 فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن
 مطبع
 کتبه فیضیادین

فانکار
سطح
ساتھ ملنے کا بھی اب مجھ کو یاد رہا
کیا ہم یوں بے گھر کا قافلہ بن کر رہا
سنبھل خست ہوئی سبکی کی زلف عین
قدیس کی دیوہنگی کا سلسلہ جاریا
قابل نگارہ غائبانہ عشق پر تو
عشق کا مجھ کو دن کیا حوصلہ جاریا
عجب بزم اگر نظر آئے مجھ کو میری
وہ بون عشق کا اب دلوں کا جاریا
تجربہ نسخ عشق میں صاف جاریا
گور کی نہم زلف چھوئی فاضل جاریا
نظم و نثر ہی اور تھا کہ ہو گیا
نقش قدم میں شکر کو پیہر ہو گیا
ساقی وصال میں عالم ہو گیا
میرپا دی جانم نہی دیکھ لیا ہو گیا
جی

٢١٥
٢١٥

[illegible]

52

[illegible]

فاندر

خالی چنین فروغ تو قابل کی گویا
 ملو اگر کو بجای چایه اب سنگ لور کا
 ز سر بر خضو جو بون بین خضوت
 اب قاضیه بجای بند خضون سنگا خضوت
 آواز تیری نازد داؤد و سحر
 عالم بر عارف موصوفه شیرین
 فاسخ تیر جو سنگ تو سودا تو
 سنگ تیرین شراب بر تیر کوه کا

مطلع

نشد بیکر خفا قدم اوتن شکر پیک
 با پوشن تر سیکار چوین کسوری کا
 طوفین من بین بر خنل شرف
 کز تیر چو او سر دروان کسکایا
 کس شربت مکتوب غم زنت کسکایا
 اشک و غین نین شکر نام تری کا
 با کان ازل کو نین بر داسری کا
 علی شکر نور سجد نوا بون
 یو سکی تیر سحر فانی بین
 بر گل بین بوار یک جانج تری کا

نغمه

دین قدم سوز باره که فردوس بیاض تو
 زنگس کو بچول کام کون شمع تو کا
 دیوانه دل یار تری جلوه در یکا
 مشتاق نهایت سوز شیشه اری کا
 انداز کمان سوزش حور دیری کا
 دم بند سوز کرم تری بیکری کا
 بهنگام گل ولاد کرم چوب دری کا
 دیوانه سوز چای شیشه کی پری کا
 ساقی کو نکایون قدم ز پوشن و دار
 آتش سوز دیا جام خون تری کا
 یک بو سوز قد کایون بس نقش جویش
 دل رنگ دکھان سوز عشق تری کا
 پیس تیرین سنه اون ابرو نکایون طریقه
 سیفی کاس سوز حال دعا سوزی کا
 تلوار کز مقتول نین محسوب تری کا
 کشته سوز جوی ترک تری کز طری کا
 آینه نین دیکو زین نین بدین
 کم سن بین نه عالم کایون تری کا
 سبزه تری تربت کاهرا تو پیر
 ایس من هن آینه تو سوز تری کا

کرم

ایراد سوز قد سوز سوز ی کا
 تفتا سوز کین باون سوز ی کا
 طنا کبھی سوز سوز سوز ی کا
 کورنگ سوز سوز سوز ی کا
 زنا سوز سوز سوز ی کا
 دورنگ سوز سوز سوز ی کا
 دل خون کز خود لعل سوز ی کا
 بر لخت کز شکر غنیتی سوز ی کا
 بال تری کمال کز سوز ی کا
 رفتار تری سوز سوز ی کا
 جوبس سوز سوز سوز ی کا
 جس طوری سوز سوز سوز ی کا
 بر بار جو سوز سوز سوز ی کا
 بیون بین سوز سوز سوز ی کا
 سران ده سوز سوز سوز ی کا
 عالمه خشکی بین سوز سوز ی کا
 اشک سوز سوز سوز سوز ی کا
 عالم بر سوز سوز سوز ی کا
 او دنا سوز سوز سوز ی کا
 دنا سوز سوز سوز سوز ی کا

نایاب

نظر بر آید چه یک کونک خندان
 لبان ماه و ده کا فیهان خندان
 گلزمین و خرابی کا بیجه
 کفیل شک بلا انا فادین تھا
 ہی نہیں چور و دینی سبب
 گروہ دن کہ در اک جهان شین تھا
 کیون لطیف کو ہوتی قیافہ
 کہ روح کون غلی خبار دامن تھا
 غرض غنیمت ہوا جبکہ ہم ہر
 بغل بین مال جو تھا جگہ ہم ہر
 جو مع یک شے بنیل ہر کون تھا
 نشان جو پاؤں کو گل سجیشت تھا
 خبر ہوتی شب بار چرکی مجھ
 تمام سات خیال غدار روئیں تھا
 جن عجب جن کو کسل جھانکنا او
 کہ شمشیر ہی دیوار میں جوڑی تھا
 جھلک دکھاوی وہ تھا
 جہاز ایک غلی خبار تون تھا
 وہ آفتاب ہوا جو غیر ہر سب
 بین شمع ویر میں تھا جو میں ہر

ہر ایک

نایاب

مردم عشق طر اچا ہر کو ہر دس
 اس راہ میں توشہ ہر کوئی نہی کا
 نور بید لب بام ہر فکر تو عالم
 دیوانہ ہر کس یاندہی رضا کا لقمہ
 زنجیر کا غل فتنہ ہر کیک ری کا
 گرچہ پاس جھست ہر ترک شمعون تھا
 جس میں شمع خوشی میں حال زمین تھا
 یقین نظر تھا جسر مجمع ہر دن تھا
 پتہ چشم رقیبان بد نگاہ ہوا
 خطا و ان غداروں کا ویر دای ہوش تھا
 جہنم لود اس مری جان غیر سونہر
 کسان کمان ہر کونہ اندامک بھیس سونہر
 ہر ایک کو میں تو دیر میں برکت تھا
 او کی کدورت خاطر غبار دامن تھا
 زبیس تھا و کسکھ و کسر دیوانہ
 جو انکو یہ بیان لڑکوں کو لڑن تھا

ہزار

نایاب

مردم عشق طر اچا ہر کو ہر دس
 اس راہ میں توشہ ہر کوئی نہی کا
 نور بید لب بام ہر فکر تو عالم
 دیوانہ ہر کس یاندہی رضا کا لقمہ
 زنجیر کا غل فتنہ ہر کیک ری کا
 گرچہ پاس جھست ہر ترک شمعون تھا
 جس میں شمع خوشی میں حال زمین تھا
 یقین نظر تھا جسر مجمع ہر دن تھا
 پتہ چشم رقیبان بد نگاہ ہوا
 خطا و ان غداروں کا ویر دای ہوش تھا
 جہنم لود اس مری جان غیر سونہر
 کسان کمان ہر کونہ اندامک بھیس سونہر
 ہر ایک کو میں تو دیر میں برکت تھا
 او کی کدورت خاطر غبار دامن تھا
 زبیس تھا و کسکھ و کسر دیوانہ
 جو انکو یہ بیان لڑکوں کو لڑن تھا

ہر ایک

بهر یک بی غمی زین خیر یا که در میان
 ترا جوین چون غیر عکس فلک تعالی
 مین نازد زن تعالی قطره که در عکس
 مین غنایب تعالی شایسته کاشتن
 بهر او که موم تر و عکس است از آینه
 و یا که بی کف داد و مین است از آینه
 فتنه و غم که لیکن همچو نین ناست
 زیاده و آب تعالی آب است از آینه
 بحر دل مین جود و ارکان
 فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن
 مسلح
 بهر یک گیسو زدن که چو سواد هوگی
 روی و آتش رنگ که بیان صفا هوگی
 کیا فطره و تین بیان او بی غمی
 شاه بنات ایسا روی شاه و یا هوگی
 کوئی ای صبا و تر و غمی تین زنده نین
 طالع و بیان چو که تین ده غم هوگی
 نوده

بهر یک بی غمی زین خیر یا که در میان
 ترا جوین چون غیر عکس فلک تعالی
 مین نازد زن تعالی قطره که در عکس
 مین غنایب تعالی شایسته کاشتن
 بهر او که موم تر و عکس است از آینه
 و یا که بی کف داد و مین است از آینه
 فتنه و غم که لیکن همچو نین ناست
 زیاده و آب تعالی آب است از آینه
 بحر دل مین جود و ارکان
 فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن
 مسلح
 بهر یک گیسو زدن که چو سواد هوگی
 روی و آتش رنگ که بیان صفا هوگی
 کیا فطره و تین بیان او بی غمی
 شاه بنات ایسا روی شاه و یا هوگی
 کوئی ای صبا و تر و غمی تین زنده نین
 طالع و بیان چو که تین ده غم هوگی
 نوده

بهر یک بی غمی زین خیر یا که در میان
 ترا جوین چون غیر عکس فلک تعالی
 مین نازد زن تعالی قطره که در عکس
 مین غنایب تعالی شایسته کاشتن
 بهر او که موم تر و عکس است از آینه
 و یا که بی کف داد و مین است از آینه
 فتنه و غم که لیکن همچو نین ناست
 زیاده و آب تعالی آب است از آینه
 بحر دل مین جود و ارکان
 فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن
 مسلح
 بهر یک گیسو زدن که چو سواد هوگی
 روی و آتش رنگ که بیان صفا هوگی
 کیا فطره و تین بیان او بی غمی
 شاه بنات ایسا روی شاه و یا هوگی
 کوئی ای صبا و تر و غمی تین زنده نین
 طالع و بیان چو که تین ده غم هوگی
 نوده

فنا

دیگه پای خنای کو خدای سزا
و صفیای تو تکی که کشته در معدن زیرین
یون بین و دیو بخور و دفع فصلی خایه
گر خفا سر بری غایب تو چندان زیرین

بحر دل تمنی جودت ارکان

فنا علای قاعلات قاعلات قاعلات
یاردن در اوجت عدم سنیان نالان

کی ادم در دلم پیش کینه بود در صفی
توت که تو فرمودی سینه من بیکان
مین در فرودس رفته بودی بیکان
بعد در دین بیکان بیکان بیکان

عمر که در دشت من که هر آنور دی که تو
سیر که قابل تو نهاد که بیا بیا
فصلی که من بیکان بیکان بیکان
نا توانی هم املون که بیکان

در دشت من که بیکان بیکان بیکان
خشب که شب که بیکان بیکان بیکان
اشک

مقتضی

ای چه چاه و چنان بود که بیا
بانج بین چاکر تو او سر و فریاد
دوستی بختی بختی بختی بختی
روح خشت که بختی بختی بختی

سپاسی بختی بختی بختی بختی
باز ثابت وقت بختی بختی بختی
سازش تو بختی بختی بختی بختی
سوت سب بختی بختی بختی بختی

سین بختی بختی بختی بختی
سخت بختی بختی بختی بختی
سخت بختی بختی بختی بختی
سخت بختی بختی بختی بختی

سخت بختی بختی بختی بختی
سخت بختی بختی بختی بختی
سخت بختی بختی بختی بختی
سخت بختی بختی بختی بختی

سخت بختی بختی بختی بختی
سخت بختی بختی بختی بختی
سخت بختی بختی بختی بختی
سخت بختی بختی بختی بختی

جان

لک

شعری که بختی بختی بختی بختی
میان دل بختی بختی بختی بختی
فنا دینا بختی بختی بختی بختی
بیکم و ادم بختی بختی بختی بختی

اشفاق که بختی بختی بختی بختی
فر بین بختی بختی بختی بختی
دل بختی بختی بختی بختی بختی
بختی بختی بختی بختی بختی

بختی بختی بختی بختی بختی
بختی بختی بختی بختی بختی
بختی بختی بختی بختی بختی
بختی بختی بختی بختی بختی

بختی بختی بختی بختی بختی
بختی بختی بختی بختی بختی
بختی بختی بختی بختی بختی
بختی بختی بختی بختی بختی

بختی بختی بختی بختی بختی
بختی بختی بختی بختی بختی
بختی بختی بختی بختی بختی
بختی بختی بختی بختی بختی

اس

فان

سرتش

مک

سایه کو تابوین لاکر جو پندار بر سر
جان کو یاکون برین نلف جان کو
سر پیکم برین نلف جان کو
جل برین نلف جان کو
انتهاد اصلانین کر یکا قمر دیوان
و او صلیا و دنیا سو خاتم کو یسکان چو کر
ز ابدار کو کر کر دین کر یکا یسکان چو کر
یک کو کر کر دین کر یکا یسکان چو کر
تن کو کر کر دین کر یکا یسکان چو کر
چایگانان شیری شیری شیری شیری
رونی کی سیم چیم چیم چیم چیم
نقطه کی سیم چیم چیم چیم چیم
دیکه کو کر کر دین کر یکا یسکان چو کر
خنره نلف جان کو یاکون برین نلف جان کو
عیش نلف جان کو یاکون برین نلف جان کو
چاؤن یارب ایسا کان شمع خوشان چو کر
ریا کی کیا نام سیم چیم چیم چیم
سی و دین سیم چیم چیم چیم چیم
نوبی و دین سیم چیم چیم چیم چیم
اس جین دین سیم چیم چیم چیم چیم
دور سیم چیم چیم چیم چیم چیم

اسکان کر کر دین کر یکا یسکان چو کر
نقطه کی سیم چیم چیم چیم چیم
دیکه کو کر کر دین کر یکا یسکان چو کر
خنره نلف جان کو یاکون برین نلف جان کو
عیش نلف جان کو یاکون برین نلف جان کو
چاؤن یارب ایسا کان شمع خوشان چو کر
ریا کی کیا نام سیم چیم چیم چیم
سی و دین سیم چیم چیم چیم چیم
نوبی و دین سیم چیم چیم چیم چیم
اس جین دین سیم چیم چیم چیم چیم
دور سیم چیم چیم چیم چیم چیم

مصلح
کار کی سیم چیم چیم چیم چیم
عشق کی سیم چیم چیم چیم چیم
نقطه کی سیم چیم چیم چیم چیم
دیکه کو کر کر دین کر یکا یسکان چو کر
خنره نلف جان کو یاکون برین نلف جان کو
عیش نلف جان کو یاکون برین نلف جان کو
چاؤن یارب ایسا کان شمع خوشان چو کر
ریا کی کیا نام سیم چیم چیم چیم
سی و دین سیم چیم چیم چیم چیم
نوبی و دین سیم چیم چیم چیم چیم
اس جین دین سیم چیم چیم چیم چیم
دور سیم چیم چیم چیم چیم چیم

سایه کو تابوین لاکر جو پندار بر سر
جان کو یاکون برین نلف جان کو
سر پیکم برین نلف جان کو
جل برین نلف جان کو
انتهاد اصلانین کر یکا قمر دیوان
و او صلیا و دنیا سو خاتم کو یسکان چو کر
ز ابدار کو کر کر دین کر یکا یسکان چو کر
یک کو کر کر دین کر یکا یسکان چو کر
تن کو کر کر دین کر یکا یسکان چو کر
چایگانان شیری شیری شیری شیری
رونی کی سیم چیم چیم چیم چیم
نقطه کی سیم چیم چیم چیم چیم
دیکه کو کر کر دین کر یکا یسکان چو کر
خنره نلف جان کو یاکون برین نلف جان کو
عیش نلف جان کو یاکون برین نلف جان کو
چاؤن یارب ایسا کان شمع خوشان چو کر
ریا کی کیا نام سیم چیم چیم چیم
سی و دین سیم چیم چیم چیم چیم
نوبی و دین سیم چیم چیم چیم چیم
اس جین دین سیم چیم چیم چیم چیم
دور سیم چیم چیم چیم چیم چیم

2

Handwritten text in Persian script, likely a manuscript page. The text is written vertically in columns, starting from the right side and moving left. The script is cursive and dense.

تحت

[illegible]

٦٠

5

مستخلص

[illegible]



۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

3

✓

بهر حال که این سفیدی را در
 است و اگر کسی در این
 تنه و اگر کسی در این
 های خاک و در این
 و این کار را شده و این

دیکھی ہو صبح زلف سیاہی قائم دو
 نظارہ کرتے کرتے تہویں شام دو
 طفلی سے بلوں دو چار شیب و
 راحت نہ گو دین تھی نہ آرام
 مجھ محنت جان کا سایہ ہو
 لاو کا کھری جہاں نہ دو باہم
 نادانی کا سیب
 رہنے نہ دیگی گردش
 زلف سیاہ یا کر تک نہ
 حیلاد کام سب ایچی
 بلا

[illegible]

10

[illegible]

۲۰۰۰

۱۰
۲۰
۳۰
۴۰
۵۰
۶۰
۷۰
۸۰
۹۰
۱۰۰
۱۱۰
۱۲۰
۱۳۰
۱۴۰
۱۵۰
۱۶۰
۱۷۰
۱۸۰
۱۹۰
۲۰۰
۲۱۰
۲۲۰
۲۳۰
۲۴۰
۲۵۰
۲۶۰
۲۷۰
۲۸۰
۲۹۰
۳۰۰
۳۱۰
۳۲۰
۳۳۰
۳۴۰
۳۵۰
۳۶۰
۳۷۰
۳۸۰
۳۹۰
۴۰۰
۴۱۰
۴۲۰
۴۳۰
۴۴۰
۴۵۰
۴۶۰
۴۷۰
۴۸۰
۴۹۰
۵۰۰
۵۱۰
۵۲۰
۵۳۰
۵۴۰
۵۵۰
۵۶۰
۵۷۰
۵۸۰
۵۹۰
۶۰۰
۶۱۰
۶۲۰
۶۳۰
۶۴۰
۶۵۰
۶۶۰
۶۷۰
۶۸۰
۶۹۰
۷۰۰
۷۱۰
۷۲۰
۷۳۰
۷۴۰
۷۵۰
۷۶۰
۷۷۰
۷۸۰
۷۹۰
۸۰۰
۸۱۰
۸۲۰
۸۳۰
۸۴۰
۸۵۰
۸۶۰
۸۷۰
۸۸۰
۸۹۰
۹۰۰
۹۱۰
۹۲۰
۹۳۰
۹۴۰
۹۵۰
۹۶۰
۹۷۰
۹۸۰
۹۹۰
۱۰۰۰

١٢

[illegible]

نامنہ

لو وہ صبا سے جو دار کے تھوڑے لاکھوں
 طائر روح کو آزاد کر کے تھے ہیں
 انتقام اسکا کہیں ہے نہ فکارتابوں
 جھوٹے وعدوں سے جو وہ شہاد کی طرح
 شیر و جان کے کیا سامنے آتے ہیں
 جو کہ آں بیدار تھے ہیں رسم و راجہ ہیں
 سوار و گزرا تھے ہیں چار و پنج ہیں
 وہ کون جاسے جان چار و پنج ہیں
 میں گو کہ حسن تو ظاہر ہیں شہ ہا ہیں
 نہ ارشاد کہ باطن و اسباب انہیں
 ہوتی ہے محاورے سے کہیں ہر
 شکستہ دل جو ہوا او گزرتا ہو
 جگر کے داغ میں ہے جھپٹتا ہے
 جہان میں کون ہو وہ کہ میں مسعود
 ہمیشہ کا میں غم و غم نہ ہیں
 ہما کو اپنے دل سے کہ غم میں سوچ
 عجب ہو کہ مجھ سے دل چکر نہیں
 چراغ کشکے کوئی بجھا دے جاہ نہیں
 سفیدی کفن مودہ سے ہر نہیں
 شب بیداری سے روز سے سیاہ ہیں
 جاگو

آتش

فلو عاشق سے نہیں ایک دم و کو وقت
 ناز و اندازہ ایسا کیا کرتے ہیں
 آتشین نالوں کو اندر ساگری میں
 یزید زہوم سے فو لاد کیا کرتے ہیں
 سنسنے میں شوق شہادت کا جو میرا شہ
 یاد آتش مجھے جھلا دیا کرتے ہیں
 زہیب کو دل اہل صف میں آہ نہیں
 وہ شہادت ہے یہاں آپ زیور کا نہیں
 بدن سا شہر نہیں دل سیاہ شاہ نہیں
 وہ آپ رنگ بہتر کوئی سیاہ نہیں
 ہزار آنکھ ہونے کی وہ نگاہ نہیں
 صدیہ قہر سے بیدار دل کو آتی ہے
 علی یونیک ہوں تو ایسی خوب لکھ نہیں
 خیال اس میں ہے لازم سیاہ چہ نہیں
 لباس کشیدہ دل کا مری سیاہ نہیں
 چمن میں ہر کہ ایسی کوئی گیا نہیں
 نیپاک ہو گا کبھی حسن و عشق کا جھلا
 وہ قصہ میری کہ جھکا کوئی گواہ نہیں
 ہوتوں کی

آباد

خون گزشتہ کوئی عشق میں جسا ہوگا
 دسہن منت بیلاد کیا کرتے ہیں
 ہجر اب رہا ہے کیا کیا نہیں
 تیرے ہم سفر و راہ میں کچھ نہیں
 ہم تنہا رہے ہیں فریاد کیا کرتے ہیں
 گنگ جینے سے ہیں صل میں نہیں
 ایک دم میں کیا کرتے ہیں
 دل آبا جو کس میں ہوا نہیں
 کہاں تو کس میں ہے رجم و جہاں
 وہ کون ہے کہ جینے سے رجا گاہاں
 شہر میں چھائی ہوئی ہے بلکیت کیو
 نظر میں چھائی ہوئی ہے سیاہ نہیں
 کیا داغ بے مہر کہ گرتے ہیں
 نہ ہو کہ چکے رہتے ہیں گاہاں
 وہ کہ ہے جسے جاہ و فن کی جاہ نہیں
 کہین جو نالہ دل عرش کو نہیں
 رہے ہیں ہو ایسی جاہی میں نہیں
 ایک رات رہا ہوں نراق میں نہیں
 وہ کون دیدہ اختر ہے جو کہ نہیں
 فطالہ بید

[illegible]

فیض کے دم مارا اسے یاد آتش
 ان کے دل سے شہرہ نہیں
 تپش اور قہر ہوا وہ شباب میں
 گواہ شوق میں نام سرخ و زرقم
 بھولا ہے حکو صاحب و شہاب میں
 یہ روشنی نہیں فلک آفتاب میں
 طلیح کے کوٹ میں وہ کیا کرتے ہیں
 مہ کو چھوڑ کر گئے ہیں آفتاب
 ایسا غنیمت آتش وقت میں
 سو نہ گویا تو ہی کوشت نہیں
 آنکھ اپنی پر زنی نہیں آتش کو
 ذریعہ میں مشاہدہ آفتاب
 ابرو کا شہر سے دیدہ ترش
 دیکھا کہ ہمال کو تم شہر
 جب ہشتاد لکھ لکھا تو غور
 قاصد کا کشتہ آیا خط کو
 کس کس کو ان بھوکے
 کیا کیا نہیں کھڑے شرف کو
 ہوئی ہیں

✓

۲۰
منظور ہے وہ ایک ملاقات صلاحت
ساہہ و رفیع جو بیجا ہے خطا کر کے
مرد کو بدینا غش سبب بدین
لکھا ہے زائد یہ کتاب ارفان نہیں
اس میں بدین و رفیع و سبب
تا کہ جس کے بدین و رفیع
مرد کو بدین و رفیع و سبب
واقف ہو کر اس کے بدین و رفیع
کے بدین و رفیع و سبب
اسی طرح جو بدین و رفیع
نور مال میں جو بدین و رفیع
تقریب سے کہ ہم بدین و رفیع
اس کے بدین و رفیع و سبب
جانب دکان میں بدین و رفیع
لائے ہیں جس کے بدین و رفیع
شہدہ حسن کے بدین و رفیع
دور تک جس کے بدین و رفیع
اعضا کے جسم کے بدین و رفیع
کے بدین و رفیع و سبب
ہو ہوں

فنا

و ای بی غمونی جب کہ آب میں نہ
 آنی قیامت از نظر آید صاب میں نہ
 غفلت سے اقبال ماہ میں اور آفتاب میں نہ
 میرا چہرہ ہی جو نہان ہے آفتاب میں
 دیکھیں نبات اہل زمین آسمان کا
 ہے صاف آسمان کا نقشہ چہرہ میں
 ہے جی میں آفتاب پرستوں کو بوجھ میں
 تصویر کی ہے ورق آفتاب میں
 عالم سے عرف ایک ہی گوشہ پاک
 ساقی میں عکس رخ گلشن آید میں
 ہوتی تو آگ میں ہے نقشہ آید میں
 تار شعاع خاروس کی بجائے حضور
 آرام سے نہیں ہے آفتاب میں
 دیکھو کہ حرف قبیلہ غما غما غما
 پیدا ہو دل جو میں اور نہیں آئے کیل
 دوست ہوا ستاروں کا جو وہاں
 غفلت

آفتاب

میں تو نہیں ملال دیا رنگینا
 مرا آفتاب میں تھا کہ صاب میں
 اوس لاد رو کر نہ کہیں اور گلاب میں
 اسی رطبت بوجھ میں اور گلاب میں
 خاک کو نہ کہیں آفتاب میں
 بل آگے ہیں آفتاب میں
 گلشن ابر حال ہے حلت ابر کا
 گلشن باغ رہتے ہیں آفتاب میں
 جان غریب کو میں غم میں
 دل اس شام میں عکس خیال پر
 آنکھ کو کہو عینا بھی عکس خیال میں
 نشان ہون زاریات بوقت آفتاب میں
 ناختم شاعران کو کہ ہے بوجھ میں
 زلفوں سے وہ سر سے سوا بوجھ میں
 ہے بارگاہ نہیں کہ ہوں اس غلاب میں
 روز و شب فراق سے ہوں اس غلاب میں
 جھٹکتے کہ ہار میں ہے آفتاب میں
 ویران سے ساقی کی تیرون غلاب میں
 ویرانی کی ہار ہے آفتاب میں
 عالم سپرد ختم غلاب میں
 اسے شہسوار

آفتاب

فرد ہون کہ نگار خطا یار کی نہیں
 الفت سے اپنی آپ پر ہون غلاب میں
 اوس شمع رو پہ علی کیا پروا سے نہ گھڑم
 سو بھارت زات کو کچھ بھی نہ گھڑم
 بر باد ہو گئے ہیں سزاروں عمارتیں
 مسکن بنادون خاک میں دیر خراب میں
 ہم سست ہو کر تھے اور آفتاب میں
 کیا مستی ان نظر میں کیوں شراب میں
 وہ جسم میں ہے نہ کہیں شراب میں
 کچھ کہہ رہے ہیں یا نہ کہیں شراب میں
 زخمی وہ ہوں کہ پھر نہ ضرر جانی سے
 آئے وہ ماہر و چوشت جانی سے
 رو یا میں دیدار تو بیداری میں
 ایسا ہی جگمگ میں نوراحت ہے غلاب میں
 شب کو غلاب اور چٹا کہو دیرانی میں
 شمعیں جلا میں بارے قصر غلاب میں
 ہے جی میں عینک کی طرف غلاب میں
 زائد کو عوٹے دیکھو کہ شراب میں
 وہ جی اسیر حلقہ زلف رسا عوٹا
 بیڑی پر ہی ہے موج کی پاسے غلاب میں
 غافل

✓

[illegible]

۱۱

یاکے مشت خاک و تری را کبریا
 نیناسو رسم را به محبت کی او
 منتی بین آب تو عاشق و معشوق
 مست یون غلامی و حب و زنجیر
 صندل الیایا منے رگه کر شراب میں
 خسارے را دهن یار نا بدید
 طلب و فتنه تانہ سما یا کتاب میں
 سرخ و سفید رنگ کیا جسم یا
 میرا خمر کر کے قضا و نشانی میں
 اوس با و شام سے فتنہ عیان و درون
 مٹی وہ چشم و لب رخ زینین یار پر
 گلیا و حیدہ بدن چمن انتخاب میں
 افش قلم تھی کفری انتخاب میں
 بن لاکھ لاکھ شکر خدا کی جانتا
 عجب چشم میرا کایا و رنگ جانان میں
 تاشا و قوفیل کو و شایان میں
 وہ چشم سرمه گین و فتنہ بردی
 کھنچی رہتی و تیغ اسوی صفت تری
 یہ چھ

✓

۱۷
 خاقل تو خوان بجھتا ہو جھیل جی سدا بان
 دنیا عدا میں گھسے گھاڑا سر بھی نہیں
 چھری میں بار سنگل سر بھی
 سوسن ہی ہو بار سنگل سر بھی
 سو سو کو لیتے چھپے سر بھی
 پورے اچھی نہیں شوق سر بھی
 محفل میں سبھی شوق سر بھی
 لاف ہم یہ جانی ہو سر بھی
 صوٹ ہم کسی رو سر بھی
 دکھلا دو نیکل سر بھی
 چلتے ہیں سر بھی
 تاشن نہ کوئی سر بھی
 تعبیر کر کے سر بھی
 گل کی ہر سر بھی
 آکا دے سر بھی
 وزارت لکھنے میں سر بھی
 اشارہ وصل کا سر بھی
 اسی مضمون سر بھی
 میں جب دنا ہوں سر بھی
 عفو کی سر بھی

ہما سنخ

بشارت میں ہونا نظر آئی ہی سوج سے
 جیلج از دہانوں چہرہ غار میں
 گر آنکھ جو فتنہ میں غبار میں
 کیا کیا جلد سے ہوا چھوٹا ہون
 تاسخ وہ جو عشق ہوا غار میں
 ہر غدا بسانب جاتے وار میں
 ارہنا و نون دل جھینڈ دینے میں
 شہزادہ کے عوٹ کب ہوگی گھونٹوں
 جو وہ غور نہ کیا بان غار میں
 جاکہ زہ جانی میں زکا میں گھر
 ہمارے دل میں کس کے بیان میں
 کہلے میں پھول جو گلے میں
 نوید میں چھوٹے ہون شہزادہ میں
 چھٹی میں ہون شہزادہ میں
 نوید میں ہون شہزادہ میں
 نقاوت میں ہون شہزادہ میں
 گلا شہزادہ میں ہون شہزادہ میں
 مار غنازل اگر کھانہ میں ہون شہزادہ میں
 پہلے کھانہ میں ہون شہزادہ میں

آتش

توئی توار و کھلا و کھلا و کھلا
 دو سے کھلا و کھلا و کھلا
 را منطور خاطر خاتون باغ غار میں
 کوئی خوشی ہونی تو اس کو گار میں
 وہ ترک چشم و کھنکھنات میں
 رشک و کھنکھنات میں
 دمی تیش و کھنکھنات میں
 دیاقت دی ہونکھنات میں
 پڑا تو بیت رند و کھنکھنات میں
 عاشق ہونکھنات میں
 یہ راہ و رسم خود بینی جھینڈ میں
 کھلے تھے ہر اس آتش کے گھنڈ میں
 خیال تار و جھنکھنات میں
 وہ شہزادہ شیر کی نرین زمین میں
 نہ او ٹھینے دینا جھنکھنات میں
 ہر جہن کو ہما سنخ جھنکھنات میں
 مال کار کی صورت بھی آتش میں
 لگا دینا تھا اک آئینہ بھی قمر سکندر میں
 نہایت حرص سے ہی زندگی میں جھنکھنات میں
 یقین ہے نشانہ ہمارے مرضی کے شہزادہ میں

آباد

جہاں کو جہاں ایک دم دل میں
 را کھتا ہوں دہانوں میں
 جہاں آئینہ ہونکھنات میں
 ہر صورت شہزادہ میں
 ہمارے دل نے جھینڈ میں
 نظر آئی زمین میں جھنکھنات میں
 قیامت نہیں ہونکھنات میں
 کبھی جھنکھنات میں
 ذرا کھنکھنات میں
 کہ کھنکھنات میں
 خراج جہنکھنات میں
 نوید میں جھنکھنات میں
 ہر جہنکھنات میں
 اولک جھنکھنات میں
 ہم اہم جھنکھنات میں
 لہجہ جھنکھنات میں
 پہلے جھنکھنات میں
 سطر جھنکھنات میں
 جھنکھنات میں

نامہ

ارتش

ایکاد

کیا ہو اس کے پر ادا تو کہ تر خضابینے
 بیا بیا بندھے گرا باز مرغ سوزین
 لب جان کنش جان پر ہوا غار سوز کا
 نہیں معلوم کانی کج صلی یادیہ کا
 زبان دانتوں سے دانی جو اوستہ نظر کیا
 کہ ہواک پارہ یا قوت کجی اس سنگ گوسین
 صف ترکان میں اوستہ چشم خوشی تانے
 کہ اوستہ کوئی اہوینہ یادوں کے گوسین
 کیا وہ لالہ میں ہو جو اوستہ نظر کیا
 غن مار داغ سپہ خسار روشن گل تانے
 سے لگا دول نہیں غن گل تانے
 دیکھ اوزار ہر دانی آب آہن میں ہون
 کیا فقط تیرے گلے سے آہن میں ہون
 کوں نظر کار کا تو فغان میں نہیں
 دیکھنا جذب سنگ تان میں نہیں
 گوشت تو کیسا کوئی تیری مٹی مدق میں نہیں
 دو فواوس غار تیرے درجہ کی یا نہیں
 یہ سب ہے راز تیرے درجہ کی یا نہیں
 بھر لے گا کار سے عشق کے اعجاز سے
 کس کو

نہ دانتوں کا دبو کا چکا چکا چکا
 صفات تو تھی جب کہ کی جی ہوئی ہو
 قناعت وی روشن تر ہو گیا کسار
 رہو گناہ باغ باغ آتش پرکھو کوئی
 لالہ بیلے خبا کوئی گلشن سن
 ایک بت اس صحن دہر ہر گون
 با سحرین عالم اس رخ کو سونہرین
 جو ملاحت خال شکین ہر گون
 باغ ہر چار اچھی آنکھ میں تانے
 اشک میں شہر نور گل کے واسن
 فصل گل میں سنا جا کہ کہ نہیں
 ہو گویا بدین کی شہر شہر
 خطا کو کھو اگے کہ از بدین نہیں
 شہر شہر روشنی جب وز روشن
 شہر جا بانوین دو بانہ نہیں
 شہر کہ کسی کو کہی کہی سے
 سنگ تیرے غن غن غن غن
 تیرے دل کو تو غن غن غن غن
 باون میں تیری نہیں غن غن
 تیرے دل کو تو غن غن غن غن
 تیرے دل کو تو غن غن غن غن

کیا فقط روح روان ہر گون
 شوق کو ہی دانتے ہوہ کجی مدق میں نہیں
 جو رسقا کی ایک ادس طفی برعین میں نہیں
 تیغ کے دور سے کم زار گون میں نہیں
 چشم عاشق سے مشابہت کر دینے نہیں
 جاننا ہی گویا صدارت خورشید میں نہیں
 از دوس قتل یا خوف گل بر کھر
 کون وہ رنگ یا کجی خوشی گل میں نہیں
 طائر نگاہت ہون یا ہون گل میں نہیں
 ایک کجی دانتے تری قسمت کا زون میں نہیں
 نور تو زنی نہیں ہے کجی دل میں نہیں
 دقت کا وف تر گریب آہن میں نہیں
 جہاں کہ دیکھن بھلا انش و اس کس
 دقت دانتے کو کجی در دانتے کو کس
 تیرے جلیسا سمار اوستہ رور میں نہیں
 ایسی چالانی مقرر تیرے تو میں نہیں
 دوسرے میں مقرر تیرے تو میں نہیں
 شگ انے میں ہمارے اشک دین میں نہیں
 جہاں کہ تیرے میں ہمارے اشک دین میں نہیں
 مش میں کون گل مصروف میں نہیں

گردین

نامہ

ہو سرسلطنت یا تختہ تابوت نبی
 پود مرغ دل مر ارشاد و گرا تو چہ
 کو در عودت بین چون بیکار تو نہیں
 چو کیمیا نوار سے پانی جہاں عالم ہی
 شہر سے دیوانی بیج منشور دان نہیں
 کو کمال کل شہر کا ہے اسن تبا تو نہیں
 پوچھا انسان پوچھی اچھی اسیر کہان
 سخن او فتنہ نے پایا کہانے فایہ
 دل شہر برف چکا اسیر کہان
 بین جان بید ہے تپشہ زبانی
 کرکے کمال ہے دھانی سر کہان
 بے بادہ چہ دھانی سر کہان
 جاتا ہے صید گاہ سے وہ چھوچھوچ
 اسے مرغ روئے شہر بار سے
 آنکھوں میں چہ بار او شہر
 آتا ہے ناد کوئی منہم خاک سے
 بو خاک کوئی منہم سے ہو تے ہیں
 صاف تو آئے تھے وہ ست تبا تو نہیں
 حاصل نہیں ہے دست تبا تو نہیں
 اس باغ میں چارے پایا کہان
 عالم

شعر

استخوان تش کی یونانی لگان کی
 سعادہات کا شرف بہر ہا موت نہیں
 پہنچا سزا کو اپنی ہی بسید او کہان
 دروخت چہ چھایا لیب واپور کہان
 عشق فکر کا قفسہ ہوا فخر کہان
 ہستی سے کہ چکا دیون عدم کو ستم کہان
 داغ جگر مشائے سکی آہ صبح کا
 گل کرتے ہو چراغ آہ صبح کا
 اون بوسہ کس کا ہے دہی کرنا بد
 کسکے ہونہ تھم طوق وہ نازک کہان
 تاحال آنکھوں میں نہیں سیر شہر کی
 پیشین آیا کوئی یاد کا ہلو ستم کہان
 رات شب فراق و عینا چھوڑ تبا
 کھانا ہمارا سفر فرسوس کہان
 زندہ و لون سے شہر کرم ہم خیال خام
 کر تبا تو سیر غل کو اب شہر کہان
 حیران کارر ہی ہیں آئینے کی طرح
 آنکھوں سے پوچھے کہ پڑی ہے نظر کہان
 دندان کا اپنے نقش لیب یاد پوچھا
 پیدا کیا عقیق نے ایسا شہر کہان
 آئینہ

آباد

مانے آگیا کسا دل نہ او سک دیکھے
 سچ تو منشور باغ و باغ تو نہیں
 منے انکاک کہ قرقا آہ جگر کہان
 پایا ہے خن خن خاک سے سو جگر کہان
 انکاک سے در تو لکے سو جگر کہان
 چاک وہی ہوا خاک اسیر کہان
 جہیل ہوں تو خط کا وہ شایہ اب لابی
 شہرچے اسیر اسکی بھلا ناسہ کہان
 شہر کے ہیں شہر بے باز راہ میں
 شہر ہو گئے ہیں شہر بے باز راہ میں
 جہو تو بار چو شہر بے باز راہ میں
 صفا صید کر کے شہر بے باز راہ میں
 بے باز ہو گئے شہر بے باز راہ میں
 جہاں تبا تو سیر ہے شہر بے باز راہ میں
 تبا تو سیر ہے شہر بے باز راہ میں
 سیر تبا تو سیر ہے شہر بے باز راہ میں
 لاسے ہیں داغ ہیں شہر بے باز راہ میں
 جھوڑے گرم روئے شہر بے باز راہ میں
 پانی شہر سے بھی تو جھنکے شہر بے باز راہ میں
 کہ پوچھو شہر سے بھی تو جھنکے شہر بے باز راہ میں
 شہر سے بھی تو جھنکے شہر بے باز راہ میں
 شہر سے بھی تو جھنکے شہر بے باز راہ میں

SECRET

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰

[illegible][illegible]

نامنہ

کا عشق ہون عاجت نہیں ز تار کس
 بار بیچ مبارک رہے دینداروں کو
 ہم نجل یا ہے وہ سوئے ہیں ہم آفرین
 کیا خبر میری شب و صبح کی سبب بھی
 خوش خون شادید ہے سو فارادین
 شنگی آج ہے شادیدین تاروں کو
 اسے صنم عہدین تاروں کو
 کہ گرجان کا ملا ہے افلاک سے تاروں کو
 کیا چین کرش اسان سے اوزاری کا
 کام کو تکیہ ہے زمرہ سے منقاد
 دھیان آیا جو چھل کے منقاد
 یکسو مرغ چینا اوس داغ سے بیلو
 جس گرم ہے اوس داغ سے بیلو
 جس سے لگا نہیں رخ کی بھی انگارو
 جس سے لگا نہیں تارنگا سے خارو
 جو ضعیف ہو نہ تارنگا سے خارو
 آتش کوہ پائے ہیں جو رند سے
 آتش کوہ پائے ہیں جو رند سے
 پاک کر آب کو شمع غریب کو
 افصال ایسا شفاعت جو گدگد کو
 اہل حرفین جو بت او کا خبر دیارو
 خوش سودا کہین اسے دل سیرازارو
 لب

اکتس

عید فرزانہ سزا دہی گلے گلے
 فوجی آزاد کر اب اسے گرفتاروں کو
 اسے اعلیٰ جسم تھک جی جان میں
 زندگی تنہا ہوئی ہے مرے صحت
 اپنے بیمار کی حالت کو وہ صحت
 دیکھ کر نرس ہو تری چشم کی بیماروں کو
 موٹھ نہیں کھڑے کا قافی کی غزل میں
 چہرے پر کھڑے کلا میں یار کی تلواروں کو
 جہان کھڑا ہے سینے میں دل کہیں
 توڑے قلعہ و لا و کر دو واروں کو
 کوئی انسان سے سوا صحت نہ پائے
 موت آئی نہ شب ہی کی بیداروں کو
 اپنے ماتھون سے کیجا جھجھکیں
 غیر قوم ہی گئے داغ زما یاروں کو
 جاسے اس باغ سے کیجا دگرینے
 جشم تر ہو کوئی خشک زبان فاروں کو
 زلف کے پھندے میں دشمن کی گرفتاروں کو
 حسن تکلف نام او سے کرتے
 شرم سمجھاتی ہے سایہ پسینواروں کو
 بوہن

اکبر

عشق فرگان بھی ہون رخ سے نہیں
 ایک دم جانے میں چلو کیا کو خاروں کو
 مغفرت کا منتظر ناخوش ہو کر واروں کو
 اوسکی صحت سے چا کر کسے خواروں کو
 داغ سے لاسے لاسے چاہے خیال ابور
 جان کے لاسے لاسے چاہے خیال ابور
 نہیں تیری بھی نہیں چاہے خیال ابور
 روزِ عمر تیرے چہرے اوئی تاروں کو
 قابو تیری چہرے اوئی تاروں کو
 تیرا کرین وہ اپنے دل افکاروں کو
 مطلع

رخ کے موتے کبھی عشق فرقا پاروں کو
 سامنے گل کر کے کیو غلب غاروں کو
 عشق فرگان میں نری طرح کوئی زاروں کو
 سو کھڑے ہیں دشمن بھی زینہا زاروں کو
 قہر میں ہیں از مرگ بھی زینہا زاروں کو
 غضب چھائی ہے اگر سنگ و دیواروں کو
 یون مرزا کو کھ سے لہتا ہو سر سے گل
 نور ہو جاوے جو جو رخ بارید زاروں کو
 رو

[illegible]

دل بھلا ہے وہ ترک آگش یا نہ ہوتا
قص یہی کا دکھایا کرتی ہے وہ یار کو
کیا تاہم وہ بھی کہ آئینہ میں یار کو
تیب چہرہ انی نہ دکھ اپنی ترک یار کو
تجھے ہم دیکھا وہ فدا ہو دلوں دار کو
راستی ہے شہر کو دیندہ حق تبار کو
پچھلے دکھلا دے ہوا انداز حق تبار کو
ہنسکے گرد غنیمتیں ڈالو تو نہ تبار کو
طاق ابرو میں یہ چشم باری ہے غلام ہوا
ہر صفت لائے ہیں اس میں بھی یار کو
شریت عذاب اس شیخ نے ترک یار کو
سبب اتار آتشیں سے عشق کی یار کو
وہ تنگ مشرب ہیں ہم مہمان افلاک میں
نشدہ آئے ہو ہیں اگر شربت دینا کو
خاک سے روشنی فیرون کی نیازی ہو
سیر سیرون و درون ہے روزی و دار کو
چہرہ رنگین کی دکھلائی تصویر ہے یار کو
بند آکھوں کو کیا دکھلا دے طائر کو
بوش و حشرت میں کیا مینے گریبان چاک
پہ ہیا زخموں کی چھنا میں لگا کر یار کو
یار

[illegible]

۱۳۳۳

۱۲۳۴

١٤

کیا ہو اگر فری ہو در اوں درستی
روح کی او دوستو چھوڑی گا کس بار کو
خود کو بھایا ہے عشق کا کلی جھڑا کو چ
زرد و دہلیستہ پالا استغنین میں بار کو
کر دیا ہستوں کے آگے لعل کی رنگت پو
جس کے ہر حلقے سے پانی کو ہر شستہ ہار کو
وہ فریب آئے ہیں اور خوشی کی حالت زندہ
مضغی کی نافرمانی سے بہت میرا غبار کو
چھوڑے گا کی غفلت سے بہت میرا غبار کو
روح سے چھوڑا ہے کہ کو تو بیکار کو
کے نہیں جیسے تسکین کو تو بیکار کو
چار دن ہو گلشن حسن جوانی کی بار کو
پھر قرآن سے کام ہے فضل کی بار کو
نیکو کار آگاہ و صاف و درندان بار کو
کہہ دیا ہے کل مرصع ملک کو سیر بار کو
عشق توں چمکا کر کروا دے دل بیدار کو
فرہ کو دے عارف نور شہد علقا کو
کم نہ اشکوں نے کیا سوز دل بیابا کو
اور بھی بھڑکی یہ شمشیر جبر و اجتناب کو
نہیں

۱۰۰

سید محمد علی حسینی
سید محمد علی حسینی
سید محمد علی حسینی

سید بن علی بن ابی طالب

منه

کتاب پر پند و اندیشہ
فہرست پند و اندیشہ
محل

مادر دین و دین مادر

کتابخانه جامعہ اسلامیہ
بیت العلوم دارالحدیث
لاہور

جہاں سے ملے

ارکان شرف

فصل فی

مجلس ششمین

عشق کی آغوش میں

عالمی

علی بن ابی طالب

خطیب سید

که در این کتاب که منوچهر بنیادی

عبدالله بن محمد بن عبدالمطلب

وہ لوگ جو عیسائیوں کو سزا دینے کے لئے تیار تھے

بن محمد بن علی بن ابی طالب

دوستان و یاران

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

بسم الله الرحمن الرحيم

ایک تہا در کار بی کا

عمر بن الخطاب

کتاب التفتاب

سہ

14

[illegible]

۱۲۳

الم حسن بوانی فترت اندر
 و چون شب کو در بگو صورت هنر
 زنده کوئی تپ بر خور دل کو بقرار
 نیم جان و گوشت بر لبه سیلاب کو
 کوهی قاتلین سجده بر آه و کایه
 فلان کوئی حسرت آب چشمش
 طے کیا هست نه میری مثل بے آبرو
 بحر کسب کی مصیبت کس طرح
 جمع کسکست نهین کوئی پریشان
 رسته خون دل بنیاد چمن
 بیشتر طوط غفلت کھا چمن
 گوهر بر بخی آسمان او گل
 خون بدایتی کچی نیکه نهین
 پستک بوشاک سرخ آید تو بالاس
 راه و بیخ شوق میں مهر عالم تاب
 بست فطرت کو همیشه سر بلندون
 زلزلہ دھانے دوار و در و حجاب
 امن بین رکھتا ہے جو حرف سے
 منزل رنرن میں اندیش نهین
 کیا

✓

[illegible]

10/10/1944

[illegible]

3

[illegible]

5

[illegible]

100

افراد

ده رشتک به روزی او و خدای تعالی
 فرمود بهی ز سبب آنکه سبب
 رشتک دهان بویان افطار اب کو
 بو خوشک زینین بو خوشک تا نقاب کو
 پانی که در استین چون خلق ساقی
 وعده کیست از ناکه یکین نقین نهین
 تسکین نهین مری دل پر افطار اب کو
 حاجت نهین هر سر مری چشم جاب کو
 هر دم یی بال بال کایتری عین نهین
 چرخ خیال یار کایتری عین نهین
 مری نهین یار کایتری عین نهین
 یون یی نهین یار کایتری عین نهین
 فریادین نهین یار کایتری عین نهین
 بی جایگاه کام نهین یار کایتری عین نهین
 قاتی نهین یار کایتری عین نهین
 اند جانین یار کایتری عین نهین
 رشتان اگر کوی ده رشتک اب کو

ده رشت

ده رشتک به روزی او و خدای تعالی
 فرمود بهی ز سبب آنکه سبب
 رشتک دهان بویان افطار اب کو
 بو خوشک زینین بو خوشک تا نقاب کو
 پانی که در استین چون خلق ساقی
 وعده کیست از ناکه یکین نقین نهین
 تسکین نهین مری دل پر افطار اب کو
 حاجت نهین هر سر مری چشم جاب کو
 هر دم یی بال بال کایتری عین نهین
 چرخ خیال یار کایتری عین نهین
 مری نهین یار کایتری عین نهین
 یون یی نهین یار کایتری عین نهین
 فریادین نهین یار کایتری عین نهین
 بی جایگاه کام نهین یار کایتری عین نهین
 قاتی نهین یار کایتری عین نهین
 اند جانین یار کایتری عین نهین
 رشتان اگر کوی ده رشتک اب کو

ده رشتک به روزی او و خدای تعالی
 فرمود بهی ز سبب آنکه سبب
 رشتک دهان بویان افطار اب کو
 بو خوشک زینین بو خوشک تا نقاب کو
 پانی که در استین چون خلق ساقی
 وعده کیست از ناکه یکین نقین نهین
 تسکین نهین مری دل پر افطار اب کو
 حاجت نهین هر سر مری چشم جاب کو
 هر دم یی بال بال کایتری عین نهین
 چرخ خیال یار کایتری عین نهین
 مری نهین یار کایتری عین نهین
 یون یی نهین یار کایتری عین نهین
 فریادین نهین یار کایتری عین نهین
 بی جایگاه کام نهین یار کایتری عین نهین
 قاتی نهین یار کایتری عین نهین
 اند جانین یار کایتری عین نهین
 رشتان اگر کوی ده رشتک اب کو

عزوم

7

[illegible]

۳۱

[illegible]

از

五

آباد
جبلجی بر شوق آکھنڈ پیر در دربار
کان جی خانی بن چین میں قوس
کوچہ گیسو کا اور اکابر مہر میں
پیکر چکر چلا گئی مری تھکیر
مطالع

بہون نگاہ ہر کی و خنجر راہ
گنبدہ شمس مرہ بہ سبب راہ
اچون پھر خیال میں و زلف راہ
کبر مری نظریں میں شمس راہ
پونہ جی خنجران ترازو و شمس راہ
چکر مری و دل میں کبر راہ
روز وصال با کاشی شمس راہ
یاد بہداری کی شری گھر میں شمس راہ
قال کی آیت خنجر میں شمس راہ
دست شمس میں شمس راہ
اچون و شمس راہ
سنہ پور و شمس راہ
اڑل سنہ پور و شمس راہ
بہن و شمس راہ

۱۰

فاضل
 راہ میں چونکہ یہ جوانم اپنی
 خوشنما بھی ہوں یہی سچ ہے
 اور نہ بد و خصل خزان کا
 اسکان میں نہ بدین کا دار ارم سے
 داغوں کو نہ بدین کے قفس میں کوئی
 گل چولہا بن سکتی ہے کھل کر
 گل کے قفس میں ہی شاد
 ہوں گل خاں میں ملتی شاد
 مکان خرابان میں جسم سے
 تاب نہ دے جس کی بکری سے
 وہ جس زمانہ خدا پرست
 ہے جس کے لیے عین شوق
 ہے جس کے لیے شوق اور
 کوئی اور ملک سر پہ قدم
 اور ناچار رنگ خانیہ و رضی
 بچھڑیں دین کو چہ جان کو جو رضی
 آزاد وہ ہیں اور حسدوں کے
 کیا دامن میں زخموں کو کوئی لاکر
 کہ دامن میں سیاہی و ان جسم
 کہ دامن میں سیاہی و ان جسم
 فاضل کو پہلی باتیں نہیں تو نہیں
 فاضل کو پہلی باتیں نہیں تو نہیں
 محرم خدا یا تو یہ کہہ دو کہ
 کہ عید کو بھی خیال اول چہ بیان
 کہ عید کو بھی خیال اول چہ بیان
 کوئی نہ نصرتی سپاہ کفان چاہے
 کوئی نہ نصرتی سپاہ کفان چاہے

الحق

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

5

9-11-66

[illegible]

یکه کوه اسکی علی وقت عاشق نیست
 بخت می زند به نام قدس ازندان جای
 گل چرخ را زدن کی گشته کام و دگر خیال
 جامه برون کی قیاس با دامن جای
 پادشاه حسن و کرمین عاشق پیار است
 بخت چیت پیار کمانده سلطان جای
 از دست بخت کس خشت اوس زندان حسن
 دل کو نام کس خیال جهره بر زویدار
 چو در چوین کمانده ساس سلطان جهان
 زلف کلاوس غریب لیلی اسود اویشت
 سید بخت کی عشق کس بوی نشان جلالت
 موم کس کس بوی نشان جلالت
 اندون جادوی بهر زبان چایست
 اس خدای کو کس بهر زبان چایست
 آتشکار بود کس کس بوی نشان جلالت
 بیک حال کس کس بوی نشان جلالت
 در خانه کس کس بوی نشان جلالت
 بیک کس کس بوی نشان جلالت
 اونی نقدیه کاتیا بخت جوان خالی
 وقت

[illegible]

مط
در کتاب خیال شرح جانان خانی
کتابی است که در کتب خطی
برای آموختن اصول پاک و پهل
و بیان تائید بر سر نهان میزان خانی
در

کجی میکی نظر آنی بوفرا ب سب
 سخته فخری نیست چایسته ناسته جلد
 زلف و نایب سودی بین مین داره پو
 حلقه نام بود صافه آجب ب سب
 شمع سان غفل عالم مین بین فریدل
 تار و زنگار جا در گز خواب سب
 چوش گریه که زنده این ملک پانی
 دوسرا طوق بود صافه کرد اسب پانی
 واعظانم نیست دوزخ کی رفتاری کا
 میراری از دیان عالم سب
 پاسبین باد و پیشه سب
 گوشت کی نکره نوس که بون دم آب سب
 مشاق سب مین بادری از فزون مال
 دینا مین قد و رات نیست صاحب مال
 خنوت کی بود قدی مین بختس کی
 جالی نیست حراری حلقه مین جال
 عالم

[illegible][illegible]

عالم

عالم ز آفرین بر سر کار با کام
 نور و بار بر دل من بیگار و کام
 تاریک و پنهان در گریز خیال
 مضنون ز صفت و عبادت و خیال
 من از دل پر مهر و نیاز
 غمزه از چشمت بر نیاس
 غمزه از چشمت بر نیاس
 بهت نهین اگر فلک در کجاست سوال
 یان لب بر ترانت نهین حرف بارین
 از تو یک پیر جوئی نیز بارین
 دریا چو سری حرف از نفس کال
 کجاست من عباد و جان جو صحرای گریب
 ترس که چو دل بگویی ز بستانه غزل
 چو پیر و زاری زین آنگه بدین کمال
 زلفت من با تو سر زاری دنیا بدین حال
 تا بون احوال با این نه طالب احوال
 اگر ترس بر سر کون رنگ گل افرا
 این دامن بجم من بودی کمال
 کما از زلف کجاست بر سر و بال
 این از طعنه کی کس نه من و تو و بال

امتی

مستون زندگان در طبیعت کو این تنگ
 شایان و شکوه نه هم گهی مرد و گویا
 مثل جبابه در گریز غمزه نیکال
 بیخ و خمار و شادمانی طاعت نهین
 چیدمان من شراب بین گویا لون زار
 در شوق لوگ کنیز بین ماه چهارده
 منکر مقرب و نهین تهنه و کمال
 اوس ترک گویا نهین تهنه و کمال
 قودی لگا و خاک شمع و زار و افغانی
 سر نهین بهر آفرین منی سے طورت
 آفرین من سوخته زری برق جهان
 شام شب خروار منی سے پہلو ہوسے جوگ
 آفرین منی بلال گویا سر بر سر شال
 اوس شمع رو کا دہ زری جسم گداز و فنا
 اندر زنیایا بی غمزه و دھال
 انہی ز زلف خال ہر افنی کر مر و ک
 عقدی کہانی فکر سے اوس زلف خال
 آنکھوں میں اپنی کھجور بین اہل نظر و عین
 سر ہر دین پری کوئی تر و جلال
 اخوان

آباد

نہین در سطح مفت و لبین سر
 نور و بار بر دل من بیگار و کام
 تاریک و پنهان در گریز خیال
 مضنون ز صفت و عبادت و خیال
 من از دل پر مهر و نیاز
 غمزه از چشمت بر نیاس
 غمزه از چشمت بر نیاس
 بهت نهین اگر فلک در کجاست سوال
 یان لب بر ترانت نهین حرف بارین
 از تو یک پیر جوئی نیز بارین
 دریا چو سری حرف از نفس کال
 کجاست من عباد و جان جو صحرای گریب
 ترس که چو دل بگویی ز بستانه غزل
 چو پیر و زاری زین آنگه بدین کمال
 زلفت من با تو سر زاری دنیا بدین حال
 تا بون احوال با این نه طالب احوال
 اگر ترس بر سر کون رنگ گل افرا
 این دامن بجم من بودی کمال
 کما از زلف کجاست بر سر و بال
 این از طعنه کی کس نه من و تو و بال

3

٥

١٥١

[illegible][illegible][illegible]

فانح

کسی بایکده لب پر یک پان ہے
 قاشا ہے قاشا ہے قاشا ہے
 قصور بین کا دل میں ہے
 جہاں بارگاہ ہے اوس منہم
 حکم عین نقطہ ہے دران ہے
 خدا کی طبعی آفت و بیاور
 کیون تا کی طبعی آفت و بیاور
 طبعی صبح ہے وقت سے بن نذر
 سراب ہون غم و غم و غم و غم
 مراقت و شاخ و شاخ و شاخ و شاخ
 نقاب اور گل عارف و عارف
 گل و فریاد کی بھیجا بجزان ہے
 قصور ہے جاک و فریاد و کا
 کہ دل کا کشتی ال اسماں
 کہ پون اور شمع روئے گرد و غم
 کہ ناز و خیالی آسمان ہے
 جانا کہ سے جانان کا شہ پہونچا
 کہ نامہ ہے ہر جا و اسماں
 کہ نامہ ہے ہر جا و اسماں
 کہ نامہ ہے ہر جا و اسماں

سختی

نہی دریا برین کو دہت نثار
 قوای کو لغت و لغت و لغت و لغت
 زمین جکی چہارم آسمان ہے
 خدیو نہان ہے عالم آشت کار
 نہان ہے گنج ویدان عیان ہے
 دل روشن ہے روشن گلی منزل
 تکلف سے بری ہے حسن ذاتی
 قیاس گل میں گل یونہی کمان سے
 ہمیشہ اپنی تو دل کیسی کا
 رنگ و بو ہون گلشن کا دھوان سے
 قیامت کی میرا آشتیاں ہے
 چین کی سیر پہ ہونے خزان سے
 بہت

آباد

بہترین فرد و جن و جن و جن و جن
 دل بھی خالی نہیں کو دہت نثار
 کام خالق و خالق و خالق و خالق
 انجمن دل میں گریں و گریں و گریں
 وہ رنگ واد واد واد واد
 ہمارا باہم باہم و باہم و باہم
 غلط ہے کہ زمین پر آسمان ہے
 جاری آہ سوزان کا دھوان ہے
 اگر شریعت لانا ہے تو لاو
 کوئی دم کا یہ عاشق مہمان ہے
 پانچ کی پانچ و پانچ و پانچ و پانچ
 ہمارا حال اوس بتا پانچ ہے
 نہ کہتی ہو اسے سیر
 جو ہم سے خارج باغیان ہے
 فراق اب و فراق و فراق و فراق
 میری فراق شہید و شہید و شہید و شہید
 نہ کہتی ہو اسے سیر

[illegible]

مری منت بین کی موت تو لواری کی
 شیردار بین عداوت ہی ہر اک چھاری کی
 آبِ حشر دوا پس کی عمار کی
 پاشنی زمین مگر شربت دیدار کی
 جادو مری تن ای کاش بین گون کی
 آبِ ایمہ دلی ہر اک پال بین تلوار کی
 آرزو برائی اوس کو بین پالی کی
 دھوم دی دھوم نقاب خج ہنکار کی
 دل دو دوزخ ہنکار کی
 شرف کانی منزل محکم رکھنا کی
 کیا بتا ہر شکستہ قصوں کو
 فکر لازم دل مرغان گری کی
 کہ جوئی تپ بھری کیوں نہ پست
 بقیہ اول ہی دھڑکتی بھاری کی
 پیالگی خودی شوقی زمین بستر کی
 کوہ باریں حالت مری دیوار کی
 جن یوسف ہی دبی رونق بازار کی
 دی کشتہ ہی جو کشت کہ خیمہ دار کی
 ایریان بلہ من رگ کی جم واما
 پہونچے منزل بین و طاعت نصیحت کی

[illegible]

آباد

شوق قاتل میت نه بنای بهیجا با خضر
 کجی چنان کز بهر گان بسمل خالی
 خال ایس به خیر بودی که تو کز بهر گان
 رخ و دل نهو شمل به کمال خالی
 بنظر یکان بودی با نهی میت تو را و سا
 چنین در کار نه طوف دسلاسل خالی
 آن کی چنانی بین یار نهی بهیجا
 کیون نهو طفت در صحن مه کمال خالی
 صورت غنچه اس ز سر بهیجا کوئی تیرا
 قوی بیک نظر اس گفت سالی خالی
 نهد زلف اس مهور اس کز تا
 مش غنچه بهیجا اس سالی خالی
 کشته میت خال رخ یار کوئی دل خالی
 کو بهیجان بین بهیجا اب نهی یک لاکون عاشقی
 فیض دیدار اس محو بین بهیجا تکی خالی
 نهی نقد اس محو بین بهیجا تکی خالی
 دل سپار اس عاشقی کی بین کو بهیجا
 بهیجا تکی بهیجا تکی بین بهیجا تکی
 رخ ترا و بهیجا تکی بین بهیجا تکی
 گردش ماه کز بهیجا تکی بین بهیجا تکی

ادرس

شوق قاتل میت نه بنای بهیجا با خضر
 کجی چنان کز بهر گان بسمل خالی
 خال ایس به خیر بودی که تو کز بهر گان
 رخ و دل نهو شمل به کمال خالی
 بنظر یکان بودی با نهی میت تو را و سا
 چنین در کار نه طوف دسلاسل خالی
 آن کی چنانی بین یار نهی بهیجا
 کیون نهو طفت در صحن مه کمال خالی
 صورت غنچه اس ز سر بهیجا کوئی تیرا
 قوی بیک نظر اس گفت سالی خالی
 نهد زلف اس مهور اس کز تا
 مش غنچه بهیجا اس سالی خالی
 کشته میت خال رخ یار کوئی دل خالی
 کو بهیجان بین بهیجا اب نهی یک لاکون عاشقی
 فیض دیدار اس محو بین بهیجا تکی خالی
 نهی نقد اس محو بین بهیجا تکی خالی
 دل سپار اس عاشقی کی بین کو بهیجا
 بهیجا تکی بهیجا تکی بین بهیجا تکی
 رخ ترا و بهیجا تکی بین بهیجا تکی
 گردش ماه کز بهیجا تکی بین بهیجا تکی

شوق قاتل میت نه بنای بهیجا با خضر
 کجی چنان کز بهر گان بسمل خالی
 خال ایس به خیر بودی که تو کز بهر گان
 رخ و دل نهو شمل به کمال خالی
 بنظر یکان بودی با نهی میت تو را و سا
 چنین در کار نه طوف دسلاسل خالی
 آن کی چنانی بین یار نهی بهیجا
 کیون نهو طفت در صحن مه کمال خالی
 صورت غنچه اس ز سر بهیجا کوئی تیرا
 قوی بیک نظر اس گفت سالی خالی
 نهد زلف اس مهور اس کز تا
 مش غنچه بهیجا اس سالی خالی
 کشته میت خال رخ یار کوئی دل خالی
 کو بهیجان بین بهیجا اب نهی یک لاکون عاشقی
 فیض دیدار اس محو بین بهیجا تکی خالی
 نهی نقد اس محو بین بهیجا تکی خالی
 دل سپار اس عاشقی کی بین کو بهیجا
 بهیجا تکی بهیجا تکی بین بهیجا تکی
 رخ ترا و بهیجا تکی بین بهیجا تکی
 گردش ماه کز بهیجا تکی بین بهیجا تکی

فاملان

نامح
 فاعلاتن فاعلن و گاه
 فاعلاتن را نیز درین جبری است
 مط

روزمرگ آرزو می کنی که هر چه
 تا کجا دست دعا و وقت تمام می شود
 گنم گنم کون چه بخت خانه بدی بجا
 حسن آمد بن کیون قلب را درم
 این آمد بن رنگی روزن هر روز
 پان چرخ رنگی بیخ و بوم
 امتحان کو بیخ و بوم
 و بخندین می ماند و قابل است
 دماغ می شود و چرخ کو نام
 میکشد و بن خط سطر
 موج و کو نام و بن خط سطر
 نام و کو نام و بن خط سطر
 از بن قامت و بن خط سطر
 طرف و بن خط سطر
 روزن بنا کو بن خط سطر

دشمنی حسن کی که گوی که زمانه زود
 شمع و دیون می نهی که نهی غفل خالی
 جام بین قطره سلب نهی چو دیو
 مال دشمنی کو که سلب نهی چو دیو
 قیس و زوادی دل داده خرابی
 چشمه بخار به بیگانگی سلسل خالی
 رنگان کا بهی خال اهل عالم
 عالم و روح بهی خال اهل عالم
 حالت و روح بهی خال اهل عالم
 فندک و روح بهی خال اهل عالم
 عیب الفت و زوادی می می بیند
 دماغ و کو که فکر می می بیند
 اینی و کو که فکر می می بیند
 عشق و کو که فکر می می بیند
 حسن کی غیرت او می می بیند
 رشت و کو که فکر می می بیند
 دید و کو که فکر می می بیند
 حسن کی علم می می بیند

دشمنی حسن کی که گوی که زمانه زود
 شمع و دیون می نهی که نهی غفل خالی
 جام بین قطره سلب نهی چو دیو
 مال دشمنی کو که سلب نهی چو دیو
 قیس و زوادی دل داده خرابی
 چشمه بخار به بیگانگی سلسل خالی
 رنگان کا بهی خال اهل عالم
 عالم و روح بهی خال اهل عالم
 حالت و روح بهی خال اهل عالم
 فندک و روح بهی خال اهل عالم
 عیب الفت و زوادی می می بیند
 دماغ و کو که فکر می می بیند
 اینی و کو که فکر می می بیند
 عشق و کو که فکر می می بیند
 حسن کی غیرت او می می بیند
 رشت و کو که فکر می می بیند
 دید و کو که فکر می می بیند
 حسن کی علم می می بیند

[illegible]

بوسہ دہان پار کا اپنا
 اب قفل گنجی زار اسرار سیجی
 عشق سے کوئی نہ لڑا زین نہیں کل بھاری
 لا لکھن کو نظر آیا سیجی دل بھاری
 سو سوار کا سودا کران سے سر میں
 چاہیے پانویں ہو میرے سلسل بھاری
 صاف ہو جھم جھم جھم جھم جھم
 بے سبب بار کدورت کو نکر دل بھاری
 ساک راہ محبت ہو تو دم بھم جھم
 چٹنے سے تلک ہی ہر جہ ہو منزل بھاری
 تیری نظر دن میں بیک ہو کہ جان پہچانی
 دیکوین بھاری ہوں جی کو مراد دل بھاری
 جانندی سے ہی دے ادا ہوں وہ دل بھاری
 فرقہ میں ہر جلسہ کہ کال بھاری
 جس سے ہر ہر قیمت میں قی تو شید
 کی پوشاک ہے وہاں کہ کال بھاری
 ہان سے ایمن گذرنا قدم ادل ہے
 منزل عشق کوئی نہیں منزل بھاری
 حکم کا ہر قیمت میں جس کو ہر
 کا کوئی نہ ہو اے کہ کال بھاری
 کہہ رہا

فانی

مشتاق

تو خال عارض جان پہن ہفت
 آئینہ آفتاب ہو میری غبار سے
 منہ لکھوں ہو یونین کہ پلاوے کوئی شہر سے
 ہر دم جہاں بیان نہیں لیت خار سے
 عریان میں ہر چادر آب پڑ جسم پر
 یکے میں طرز رنگاں ہم آیشا سے
 ہر ایک کی صدائے دم رونقِ دل
 بہتر ہر ملک و پاس تر سے انتظار سے
 یوں رویدہ عشق سے توڑ میں سرخ
 یاد و توجہ جیستی ہر شہد شہر سے
 فحش کی طرح دل آفرین جزو بدن نہیں
 تو دون کوئی دے ربط بیان میں خار سے
 موہا و تابدار میں اک موسے تابدار
 کیونکر نہ کر نہ اوچی ہر زلف تابدار
 کھیلوانی قصد یار سے قتل ہوگی
 کم گئی ہوگی دھار نہ فخر کی دھار سے
 ہی مری ہوئی بونی بار بار خاک کو
 کیا گورنے بقیں میں یاد چوچہ یار سے
 اوس گل سے کوئی ہی مرا رنگ اور گل
 آنی خزان یہ میری جنت میں بہار سے

لیکن کی تکی بین ام گلشن امید
 اوچھا سے اپنا دامن نظارہ خار سے
 اوس گل کو چہ میں زمیں خاک رنگ
 تجو بغیر سے یہ جسم بہار سے
 جس جاو گئی گورنے گل زلف کو کر
 ہکا مکان وہ نکلت شگفتہ کو کر
 عشق ترخہ میں سو کو کلاں ما ہوگی
 تشبیہی مر ساق لاغ کو خار سے
 عاشق تراغیا بہارا ہ عشق ہر
 کدے سببیاہ وہب شمع شہسوار سے
 آغیاہ یادگار سے مانع نہو منہم
 چور ہون میں اپنی دل پیوار سے
 شام اوس کی دان نہیں تو سہاکیاں
 فرقت کی رات کم نہیں روز و شمار سے
 اوس سرود کی یاد میں جلالت راز سے
 یان غصو غصو کم نہیں شافہ راز سے
 غیر دنی قبر میں یہ مصرودت فانی
 دانستہ آئینہ چھری میر سمانزار سے
 محاب وہ عقیق میں شردین ہم انتظار
 نسبت مگر کائنات ہر دل یہ قیاس سے

نظم

بل حقیقت کو بلاست که دنیا بین گشته
 محسن که گاهی بسکتی زمین بلب
 هر سرور ارادتو دنیا سے غفلت کے سبب
 کون خوش اوتار ہوید ایچین غفلت کے سبب
 آسمان کے پاس سلمان عیب پوری کا سبب
 کہ کیا کشتہ لگا چادر و قبا سے
 خاک کو سبار ہو نامحسوس و غفلت کے سبب
 کام کی جھلک و حسد و افسوس و غفلت کے سبب
 جب تک گردش ہو اوس کا کہ جہان کو غفلت کے سبب
 نقش فانوس فی لی آسمان گرد و غفلت کے سبب
 جو زمین صاحب سخن کہد نام زمین کو غفلت کے سبب
 جز بان بالقرض اگر غفلت کے سبب
 زمین ہر زمین جو زمین کو غفلت کے سبب
 آسمان کی طرح جام بکشتان گرد و غفلت کے سبب
 تو دہادہ مضر فوجی کہ نہ شکر و غفلت کے سبب
 نبوت سے افسر و حکام کا گرد و غفلت کے سبب
 تیرا سبب اوس در و غفلت کے سبب
 ہاں شمع خیر و غفلت کے سبب
 زمین ان خانہ غفلت کے سبب

شعر

جان کی عشقانی بین نظر آن ہنس
 دوستی رکھتا ہوں اک دشمن جیسے
 ہوسہ دیو کا نہیں ہرگز زخم کا دھنس
 تہہ تب مودوم پھرتا ہوں چہ یہاں تہ
 یار سا رخسار و وقت پر یہاں تہ
 کیونکر آج پیش آئی ہر حالت سے
 دل سے ادا کیش کی دل غمت کو پند
 ساتھ جا ہی گئے تھے اس عالم سبب
 غم نہیں ثابت قدم کو جہان گرد زمین
 قطب کو جنبش نہیں کرتا تھان گرد زمین
 دوزخ و جہنم اس دنیا کو زمین
 تھیں ابد و بقدر چہاں پیش آج زمین
 چشم قاتل یار کی شمشیران گرد زمین
 یار دہری کی سلاطین شمشیران گرد زمین
 سیکڑوں گرد آداب سکریان گرد زمین
 گرد ہوش کا تر سودا ہوسہاں گرد زمین
 ہر گویا ہر وقت ہر دم ہر زمان گرد زمین
 دامن زمین عشق کی جیسے مار پی قدم
 صدف ہستی ہمت وہ بہ کار سان گرد زمین

خال

شعر

کچھ باغ ترتری نشان کجایں گشتہ
 ہر شاخہ چھپتا چادر و قبا سے
 روت تابان کو شرفی غافل غفلت کے سبب
 تر تہ بہن ابرو چھایا عین غفلت کے سبب
 خامہ چمکان ہر سبب کی آداب سے
 شیشہ نامیاد کو کجا ہر اس آداب سے
 جان بکھڑاں یاد میں غفلت کے سبب
 کیون نہ ادا کیا واکھین در گھاگین

مطلع
 قمری آنکھوں سے زینت کیا آسمان گردین
 اس چہاں کا در کیا یہ بھی جان گردین
 سووی قاتل زمین کی گردین
 اس سبب کوئی عمر و ان گردین
 کیون نہ ادا کیا واکھین در گھاگین
 چنچہ چنچہ بیل اڑو بیاغ
 چوش بیل اڑو بیاغ
 صورت گرد آداب ہر سبب کی آداب سے
 آسمان بپڑتی وقت میں غفلت کے سبب
 میں چھپتا چھپتا چادر و قبا سے

میدیا

فصل پنجم
در بیان سیرت و اخلاق سران
و اشراف این ملت است که در تاریخ
مستطاب

خوش رخت کا دلا چارک کوڑا چا بیست
 فضل گدین کی بوی گل کا کوڑا بیست
 زخم دندان جام خندان کو بد دل کو
 شیشه دلی کو بیست
 فرقت ساقی میں پہلویں چوڑا چا بیست
 شیشه دلی کو بد دل کو
 کربلا یوں حسن صبر کربلا چا بیست
 عاشق کو درد و زاری کا بیست
 دھوئی کی بیاضی آبیہ کوڑا چا بیست
 یادوں میں تمنا کوڑا چا بیست
 خطین وہ حضور پرستی کوڑا چا بیست
 نامہ برکت کوڑا چا بیست
 یاد کو

[illegible][illegible]

$\frac{1}{2} \log \frac{1}{2} = -\frac{1}{2} \log 2 = -\frac{1}{2} \times 0.3010 = -0.1505$



نام

اہل سرچھری ہر جواب غفلت میں آتا
کچھ کھٹ کر عوض لازم ہاں کیا نام
دکھاتا تھا ہر کافر جو دین سے نام
ولیکن غافل نام کہیں کسی نام
میں ہوں وہ سہوہہ کہیں شایہ نام
نہی ہو بہن چھالہ بہرعت نام
خطا رضایہ نہی ہو نظر آنہی نام
فقرا ہوں چشم کو نہر چہرہ نام
جو ملک گنج زکام ہو چاہی نام
کہ تو ایک پور کچھ پور نام
چھپا ہوا جو پھیلے جان نام
گفت میں کہو اب ساری جو سر سے
جہاں تو نہیں نہتین جو جو سر سے
نزدانہ خون شادید کہ فارو کا نام
نصو روڑ رہتا جو غنا رات جان نام
ہاں رافانہ دل اتبو کہنے کا نام
کل زریف گنار عالم نام
کلتا ہو جو کل زریف گنار نام
خدا جان زمین میں دن یہ کتا نام
ندی اسی میں نہی بہت غیب نام
عجائب یہ ہوگی بھی تو ہوش نام
اشارہ

فایده

مطلع

روشن چو کس رخ سبزه جام شراب
 کف زین دست ماه بین آب شراب
 تا بر گلگون کی صورتی در کج
 طقت جگر چو گل چو ترش گلاب
 بویا سینه بی جو بویا کس چاک
 ساقی پر شراب که خنجر سی آب
 حیرت می آید جلسم جهان در کج
 یارب مرغبال پر آید که غراب
 گشته جوگر سه بین خربون و گاو
 اس غلبه بر آید که بویا کس قدر
 گفتگو درین زخم شایسته
 غافل می آید که در دیار باجی
 ایبا خون بیند از کس آب
 ز پیوسته آید به حیرت چنان ندگی نام
 آردان به حیرت چنان ندگی نام
 بر چرخ بیند از کس آب
 ز پیوسته آید به حیرت چنان ندگی نام

بخت

بالای بام خانه ده عالی جناب است
 منزل سوزنی بدو نه آب است
 دیکمی جویند نقاب کس آفتاب است
 فو شید تیری آسگی تاب است
 فصل بهار آید در درخت آب است
 قاضی و قاضی کس آب است
 زین زمین کس آب است
 آسودگان خاک کی می خراب است
 پیدار آید بود سوزن خراب است
 خراب است این بخت کازین و خراب است
 فصل بهار آید کازین و خراب است
 آنکور زمین خراب است
 دیوانگان عشق کازین و خراب است
 تواری می آید کازین و خراب است
 تصویر یاد کس آب است
 آتش تو هم کس آب است
 شاعر عرب کس آب است
 دیوانان رزگار کازین و خراب است

آباد

مطلع

کس سودا و چه ز کافکس آراوم
 حکایت بخت بین زمانه بین کافکس
 هم سبکتی کافکس آب است
 فو شید تیری آسگی تاب است
 فصل بهار آید در درخت آب است
 قاضی و قاضی کس آب است
 زین زمین کس آب است
 آسودگان خاک کی می خراب است
 پیدار آید بود سوزن خراب است
 خراب است این بخت کازین و خراب است
 فصل بهار آید کازین و خراب است
 آنکور زمین خراب است
 دیوانگان عشق کازین و خراب است
 تواری می آید کازین و خراب است
 تصویر یاد کس آب است
 آتش تو هم کس آب است
 شاعر عرب کس آب است
 دیوانان رزگار کازین و خراب است

ایکاد

درد و خواب میں بھی دکھاؤ نیند کا
 عاشق کی تاک سے اور چین اسے جاب سے
 نظر و غم کو دیا ہے جو جی میں ہم
 رکھ چکا ہے غم کی مٹی خواب سے
 چھوڑ کر نہ آنکھ بھی کہ یہاں انقلاب ہے
 پیچھے بھی کہہ دین کہ یہی نہیں چشم یار
 سو فریق یار کی گرتی سے جل گیا
 اندر سے پیش کر مراد کی جاب سے
 ہون ممکن رہ کر جہان میں فنا میں
 نقشہ مری حیات کا شکل جاب سے
 کیونکہ نہ تجھے شکی ہون اور غم
 بھاریں ہون غم ہر اک کامیاب ہے
 کہ میں دیکھتا ہوں اوصاف دعا یار
 اپنی نفس میں حسن صفت کی کتاب ہے
 ہر بیت میں ہر نقطہ صفت کا صفت
 ایسا ہے کہ ہر انتخاب ہے
 کسی بدل کا کہ یہ پورا دنیا چاہیے

رو ۹

آتش

دو جہ بخت ہو کر اس کو چھوڑ دے
 ہر بات اپنے دامن کا سجا بنے
 ہلاکتی شرب سے دکان سے جاب سے
 لہر لہے سبز و ان گناہاں
 دریا میں ایک نغمہ سبز جاب سے
 اور نہ کسی ایک نغمہ سبز جاب سے
 خند میں اس محبت کا ہر شرب ہے
 سبز نگہ میں ہر شرب ہے
 پیدار سبز بادی کا بیان خاطر ہے
 آسودگی میں برقی کا بیان خاطر ہے
 خاطر اور کا تو یہ جاب سے
 مہمان خند زور و شور سے حال ہے
 غافل ہر شرب ہے
 چین چین میں دیکھتا ہوں خواب میں
 ساقی کو گامی میں دیکھتا ہوں خواب میں
 شبنم ہی رشت و حیرت جاب سے
 دور رکھنا ہر کونے قافل کی صف ہے
 کہ زمین کھڑی ہو جائے شرب ہے
 کہ زمین کھڑی ہو جائے شرب ہے
 آتش ہمارا آتش ہے

انجمن

نکاح

زینت کا نیکو کہ یہ ہیں دین جہان
 سیاتون کو قتل کرنے میں غلام تو اب ہے
 دوست کی طرح چھٹی لایو کا دیکھنا
 غلام مر اقبال زینت کا خواب ہے
 اوس سے زور کی سوزنا نگاہ گرم
 پانی ہو شرب تو بای کی بے گم
 آباد دل میں غم اندہ کا جہان
 سینہ فلک ہی دغ فراق آفتاب ہے
 کسکو ہمارے یاد کی نظارہ کی کتاب
 نور شیدہ کسکو کہتے ہیں اس کی نقاب ہے
 ہر عشق اور سکندر کی کبھی کبھی ہے
 ناسخ جو شرف صاحب ام الکتاب ہے

پہلے میں خند و افکار کان
 خفاقات خلائق خلائق خلائق
 مصلح

پتھر کا گون جہن کو اب دکھایا جاہی ہے
 رشک سے ہندی کی تو کو جلا جاہی ہے
 شو کو اب باندھنا میں سے لگا کر مگر
 چھو کو بیرونی تربیت پر چڑھایا جاہی ہے

باغ

[illegible]

3

[illegible]

[illegible][illegible][illegible][illegible]

جواب

شش

فصل

ادب عشق کی تعلیم دینی سب سے
 شہاد صحت سے ہر کی بسک بوسے
 فرق دار میں کھائی ہو جو بیجا می طعم
 پیار و خون جو شہدایاں سے کس بوسے
 پیوستہ گلاسٹولی جو بوسے کس بوسے
 توید مشک بھر پالا گلاب کس بوسے
 ایسے قطع ہوئی پیر سے جو کس بوسے
 یا جس کا سر آجواں سے کس بوسے
 عوین کی بیکار سے کس بوسے
 غدا و خون جلر کی شہر اسکا بوسے
 اگر نشاط و طرب سووان کر کام نہیں
 بیان می ناسمین چنگ و باب و کیمیا
 تون کی قیامت بھی اپنی دہائی کی یاد
 خندانہ سے عمل تا سو اسکا بوسے

مطل

کچھ تیل نر دھتور و سپریت ہے
 جان ایرو کی اشار سے مریت ہے
 داغداران قیمت کی نہیں شفا ایک
 کقد بدول کی دودھ شگ ترین ہے
 کیون

تھاپری کان کی جلیبی خالی لقمہ
 شہر بیکو بیکو بیکو بیکو بیکو
 نامہ رہتا نہیں بیکو بیکو بیکو
 کس بیکو بیکو بیکو بیکو بیکو
 یہ آرزو کر کے بیکو بیکو بیکو
 ہمارے خاں بیکو بیکو بیکو بیکو
 بیکو بیکو بیکو بیکو بیکو بیکو
 دیکھو بیکو بیکو بیکو بیکو بیکو
 گلی کی بیکو بیکو بیکو بیکو بیکو
 وہ خود بھی آرزو بیکو بیکو بیکو
 پیکو بیکو بیکو بیکو بیکو بیکو
 کتا بیکو بیکو بیکو بیکو بیکو
 بیکو بیکو بیکو بیکو بیکو بیکو
 کس بیکو بیکو بیکو بیکو بیکو
 اس بیکو بیکو بیکو بیکو بیکو
 ہر بیکو بیکو بیکو بیکو بیکو
 کس بیکو بیکو بیکو بیکو بیکو
 سانپ کو بیکو بیکو بیکو بیکو
 چکورا بیکو بیکو بیکو بیکو
 بیکو بیکو بیکو بیکو بیکو بیکو
 بیکو

مردم بین اور شکستہ بیکو بیکو
 خردون ترے لب پہ لکھو بیکو بیکو
 شہر شہر لکھو بیکو بیکو بیکو
 شہر شہر لکھو بیکو بیکو بیکو
 کہ آفتاب ہر گویا آفتاب عالم ہے
 فرق دار میں بیکو بیکو بیکو
 بخار شکر غم ہے سحاب بیکو
 حصول علم ہے کی بیکو بیکو
 سین سر دشت بیکو بیکو بیکو
 کیا خطی خطی بیکو بیکو بیکو
 کہ چکر شیب بیکو بیکو بیکو
 شب وصال بیکو بیکو بیکو
 طلوع مہر ہو اماں بیکو بیکو
 فرق دار میں اماں بیکو بیکو
 سرنگ ہنری تاکھو بیکو بیکو
 لب اوکے بیکو بیکو بیکو بیکو
 شہر حسن بیکو بیکو بیکو
 جو آرزو بیکو بیکو بیکو
 توید بیکو بیکو بیکو بیکو
 ضرور

دیوان گویا - از طبع نادر الدار
فخر محمد خان گویا شاگرد خواجہ وزیر بخش برادر
نازک خیال

دیوان رند مسمی بہ گلرنگ عشق کلام نواب
سید محمد خان رند شاگرد خواجہ حیدر علی آتش
دیوان فدا از مروج خیزی طبع دانا مولوی فدای
وکیل عدالت دیوانی -

دیوان عاقل بہ کلام سخنور مہیا پاشا آتش و ناسخ
منور خان فاضل -

دیوان ذوق - از نتیجہ فکر سخن گو عالی خیال سید
اباسم علی ذوق -
دیوان بہار عرب در مہار خاتم الرسالت موفی
حاجی محمد نذیر مصطفی آبادی -

دیوان لطف پاکیزہ دیوان غزلیات مع معراج
محامد سرکار کائنات مصنفہ خانہ محمد لطف علی خان
ایضاً نعت سروری غزلیات تمام دیوانگی محامد
خاتم المرسلین مین از بہار نای طبع بلند مفتی حکام
لاہوری -

دیوان ہنجر ساک عہد کلام نذر اقبال
ساک -

دیوان نیاز از روشنی صافی طبع نازک پند شاہ
نیاز احمد بدوی نیاز -

دیوان شہید مسمی مصنفہ کہ است علی خان شہید
مخلص -

دیوان امیر مسمی بمرآۃ الغیب از میر احمد امیر شاعر
دیوان غالب بدوی مسمی مرتبہ بدوی انجمن
مقتاتہ بین چہا اور بر ہی خواہش سو بجا اور ہندو شاہ

خدیوان اسطیج سیر کون طبر عالی پایہ ہندو شاہ
دہلوی کا کلام سیر چکا مثل و نظیر ہندوستان مین
سیر بہ مطبوعہ مطبع نظامی سے نقل ہو کر طبع ہوا

دیوان نشاط الاحباب مصنفہ بابو سیر کون شاہ
دیوان جہار مصنفہ مرزا حسین بیگ بخش ہزار
دیوان رامیر خرد مصنفہ سید امیر الدین امیر
دیوان فلق مسمی بہ عہد عشق کلام اکبر شاہ

کامل آداب الدولہ خواجہ اسد بخش فلق
دیوان واسطی نادر کلام مولوی سید عیسیٰ سولطان
تعلیقہ سید علیہ -

دیوان عاشق کلام لطیف از پندت کنیا لال
مخلص عاشق -

دیوان خواجہ میر درد - شاعر صانع
دیوان بکر - از حقیقت و لغت سید علیہ
قاضی علی احمد مخلص صلی علی -

دیوان ہشیار - مصنفہ کیول رام - صبا
دیوان صبا - مسمی بہ غنچہ آرزو از میر نور علی
دیوان ضامن از سید ضامن علی شاہ -

دیوان نواب علامہ الدولہ سید علی انیس
بہادر مخلص فقیر عرف نواب بودھن صاحب

دیوان سخن شوق غزلیات ہم طرح سخن
ذوق دہلوی مصنفہ شی بہنید رامی سر شوقی مخلص
ایک کالم مین کلام ذوق و در سر سے کالم مین کلام
بہنید -

ایضاً - شالستہ پانچ بمقامہ غنچہ لیت
ناسخ از مشی بہنید رامی شاہ دیوان سید عیسیٰ
قاضی نادر سیر قابل ویدار باب ذوق ہے -

دیوان ولی بدووان قدیم زبان رباعیه
 شکرگوئی زبان ویرانه شاه ولی احمد گویانی کاکلام
 برشی نداشتی در دستیار بیروا
 چمنستان جوش دیوانه لایب احمد حسن خان
 از فرزندان دیوان حافظ مست خان
 مجمع الاشعار - غزلیهای اردو و فارسی استاد
 چمن سبزه نظیر اشعار اردو و فارسی استاده
 از هم کرده مولوی محمد ابراهیم بن شهاب الدین
 گلستانه امانت - حبیبین چیده چیده غزلیات
 استاده کی بن
 گلستانه امانت - اشعار فارسی وار و مولف
 محمد مجید الدین احمد
 گلستانه خندان - کلام موزون منشی منصور علی
 تخلص خندان -
 شمش فیض - قصاید و لیعه بهادر دانی
 و نسانه خیالی منتظم از منشی غلام محمد خان تخلص
 گلشن فیض - قصاید و لیعه بهادر الدین
 خرمیله کمر و زینت نامه کتبی از دیوان بهادر خان
 و لیعه ریاست سوریه

مثنویات

مثنوی زینت انجمن - در مروج نواب غوث علی
 والی جاوید
 مثنوی سجدین - تصنیف مولوی نور الدین
 مثنوی فرنگ عشق - تصنیف منشی طاهر الدین
 مثنوی دریا و حسن
 مثنوی جوهر عشق - تصنیف منشی نصیر الدین
 مثنوی معدن الفیض - در محامد سرور عالم

صلوات علیہ وآلہ وسلم
 مثنوی حیرت افزای غزلیات جرگین مولف
 محمد قاسم گھنوی
 مثنوی دلاور تصنیف رشید الدین احمد خان گھنوی
 مثنوی دریای عشق - تصنیف جمیلا حضرت
 واجد علی شاه
 مثنوی بلبل حیرت - تفریق مکان اجودها پوری
 بنا کرده مهاراجه رام کشن سنگه بهادر راجه پیکاری
 مصنفه منشی جوانمرد لال
 مثنوی درات المسموعین - تفریق بین اسرار
 باره بین نصائح تصنیف حکیم عنایت حسین دهلوی
 مسدس اکرام - از حضرت نظیر اکبر آبادی
 ایضاً مسدس ارج - در مروج جناب امیر علی علیا
 مولف میرزا محمد جعفر ارج -
 باره ماسه - مسمی به به باره بن مصنفه کنهیا لال
 ایضاً - معروف به باره ماسه سند رکنی
 ایضاً - معروف به باره ماسه مصنفه منشی
 عباد الله
 ایضاً - معروف به باره ماسه دیوان و مثنوی مودود
 خیرا شاه و مثنوی

کلیله سخن - یونانی به سبب امری که در پس سبب
 شرح حبیبین الفاظ و محاورات اورث شہدات
 کلیدیان - مولف سید محمد حسین
 محمد عکرمه و اسو ختم - از شاعران خوش فکر و مخلص
 که سبک آغاز و سبب سبب نام شاعر و تخلص و نام
 اورثا کا مبع مختصر حالات اورث که لکھا ہے

LYTTON LIBRARY, ALIGARH.

ن ۱۱ بکس

DATE SLIP ۸۹۱۳۲۳۱۰۸

This book may be kept

FOURTEEN DAYS

A fine of **one anna** will be charged for
each day the book is kept over time.

0-110

4 111

1912/11/1

14245

Date

ORDU STACK

1038

1038

No.